دیوان اسرار

حاج ملاهادی سبزواری







ولدت امرأة لها من عظم المشكلات   وأنا طفل صغير في حجور المرضعات

وأنا شيخ كبير لها أم في الفلوات

حج للحمام من وجه لولو [illegible]
والبس [illegible] البلاد اضطربوا [illegible]

ويحج مو [illegible]
وقلت الفعل أو [illegible]

قلت ... فقال [illegible]
عند الكفار [illegible]

أفطرت بما [illegible]
الصوم [illegible]

رأيت ظبياً على كثيب   قلت ما اسمك قال لولو
كأنه البدر إذ تلالا   قلت لي قال لا لا

كتبه الجاني المتخلص

قالت لترب معها طالبه   أضنى وهو الذي أراه من
قالت فتى متيم يشكو الهوى   قالت لمن قالت لمن قالت لمن

العمل الذي [illegible] سنة [illegible] صح [illegible] الهلال [illegible] من شهر جمادى الاول



بسم الله الرحمن الرحیم

الا یا ایها النور ما شرح شیون طلعت عنها / که اندر عالم معنی تورا باشد نشیمنها
قد استوکرت فی محبوب الفؤاد اسنی عز افق صفا / نوشتاو حق که بودت باهم آوازان بر بدنها
برون آ از حجاب تن بهر بر سیر گلشن / که تا چند از روزن نظر بر طرف گلخنها
تو سیمرغ هما بوینه ای عالم زیر پر داری / چه خفاشان نشکوه فرو کردی بکنج گلخنها
دران باغ و دران با شو برت حاصل زهد افزون / زبهر دانه ای افتی بحبوب خرک خرمنها
تو طاوس شهی آیا چه بی روضه از حرم / چه بینی خویش از ان روزن گردون بر گردون
بهر دم چه بوقلمون تورا اطوار گوناگون / گهی انسی و گاهی جان گهی بت که رهنها
صبا ... مرالله قد سلیما / بگو تا چند باشی شنید انس زن نیستها
اهم جانا بقا بها تو شی از بر عشق / فروغ خور یکی باشد بود کثرت از روزنها

لمعات

نهایت نیست اهل اسرار کسرار دل مارا
نهان بهر آلب بیم از کف شنید نهان

اگر پنداری که نمی چشمت حجابی تورا / هست شرق و غرب عالم ما تا ماهی تورا
زپیش چند گوی بکوه و در بدر / رو بخود آور که هست از خود با وراهی تورا
کام نه اول بره پس از خود ابا لک بره / زان نه اکه کو از خود هست آگاهی تورا
گر خدا خواهی تو خود خواهی بزه در کوشه / تا که خود خواهی نجو هی خدا خواهی تورا
جام جم خواهی بیا در خود نجو طلب / بهره دارا نشند آینه شاهی تورا

خوش از غرفش اسرار ار داری گر طمع
اینک باید زاد سالو چهره کاهی تورا

تعریف الصنم بره اطوار خویش را / میشند ... از خویش را
هرگز نباشد ... وهم چه طفل / هردم ز معتقد ست و دل بیار خویش را
پرمار را نقاب بود مار حبت / یکره ببینی ز لطف خریدار خویش را
مرغان ز شیانه برون اوفتاده ام / گم کرده ام ماره گلزار خویش را
تا برق آن بنگنم وصف فعل ... / بر بسته ... ترک ... خویش را
... حرام تا که ما / در شهیان ... خویش را
هر کس چه بود لذت بتر نومی همی / نگذاشته زخم سینه افگار خویش
زاهد مکر حرام تو دیدی داده است / بر باد دفتر و دستار خویش را
اسرار آن جنس ز بس کشن تش دل / اسرار خود نه رهنی بب اسرار خویش

ز سر تسبیح بگسستیم ما / بر میان زنار بربستیم ما

جز غش کرده با ما همنفس / در بروی جملگی بستیم ما

پیشه ما رندی و میخوارگی است / شیشه ناموس بشکستیم ما

بوالعجب بینی پیامی در طرب مدام / همچو چشم مست او مستیم ما

تا گرفتار رخ و زلفش شدیم / از قیود کفر و دین رستیم ما

هستی ما از میان برچیده شد / زین سپس از هست او هستیم ما

شاهد و مقصود در خود یافته‌ایم / با نگار خویش پیوستیم ما

هر که زخم کاری اسرار را / دیده داند چه بد خستیم ما

دلبر به نقش جهان دلدار خویش را / دارد دیدار صورت دیدار خویش را

هستیم تیره طبع خانه دهم نور پاک پور / بنگر ز خویش نور رخ و نار خویش را

پیمان نگسلد و بیگانه خوش شدی / زاغیار فرق مشکین یار خویش را

بر خویش گشت عاشق و آیینه خانه ساخت / تا بنگرد در آینه دیدار خویش را

بیرون ز بیع نقد متاع جهان نمود / در بیع ساخت رونق بازار خویش را

پنهان بدید تا که خواهد خدا که هست / تا که زیاده برده اظهار خویش را

هر کار او بدید عیان شاهد است / هر گاه او درید پرده پندار خویش را

در تیره دل نهان نهفته گنج داش لیک / با چشم سر ندیده کس انوار خویش را

اسرار خویش اگر طلبی طرح کن ز کون / جز آن کسی نیافته اسرار خویش را

از آن زلف پریشانیم چون سنبل پریشانها / و از آن چاک گریبانیم چاک اندر گریبانها

چه بگشاید گره بو شانه بگو ناگون عیار آن / حجاب پرتو رخساره جانانه شد جانها

مریض گوشه غم را عجب نبود اگر باشد / مرا بالین ز خاره بستر از خار بیابانها

نگنجد گرد نقش … / ز بس بر جسم بیمارم …

نخواهد آدم … / … از طرف گلستانها

مرا طالع … امید آن / که بخشایند جرم من طفیل پاک دامانها

چنان بکارم رسد … / که خوانند ما ستانها … بستانها

ای قد تو سرو بوستانها / وی روی تو ماه آسمانها

گل جیب دریده تا شنیده / آوازه تو به گلستانها

خوبان جهان همه یکی یک / آن تو کجا و آن آنها

صبر رمیده الحذر به بلبل / با مرحمت بیا به باغبانان تنها

برگوی تو از سگان ماسی / تا چند شنوند پاسبانها

تاب شب هجر … / آتش زده مغز استخوانها

ای شوخ ز جور تو صد آوخ / وی دوست ز دست تو فغانها

بیماره رخت ز رنگ شبها / تا صبح شمارم اخترانها

حرف تو ما سر اگر بشنید / لب بسته و کر ز داستانها

اسرار نگاه دار کاسرار / در دل دارند رازدانها

کرفته سبزه و کل روی صحرا سقاک الله یا شقی بات خمرا
ز هجرانت بسوزیم و بسازیم لعل الله یحدث بعد امرا
وفا در عهد حسنت گشته نایاب ارحس العهد للحسناء بدرا
ز لعلت جرعه روزی چشیدم فاحسون دماء القلب دهرا
دلم بگداخت از سوز فراغت فاجفانی الدماء یهطلن قطرا
فروغ رخ زنار موی بنمای ارینی یا بهیم اللیل فجرا
فروزان آتش طلعت بهر زم باشاءنا لقد سعرت جمرا
بهشتی گلشن فردوس وصلش دعو عشاق یا حبا وزهرا

و بامنت سر اسرار الهی است
تبسم با تبسم منک سرا

از نام خوش تو بر زبانها وز یاد تو زینت بیانها
از مهر رخت چو ذره هستند در رقص و سماع آسمانها
مرغان ترانه سنج خوانند وصف رخ تو به بوستانها
اندر ره عشق پا سر انجام دریا دریاست بیکرانها
ابدال به شتاب زانکه رفتند زین کاخ مجاز کاروانها
از پرده جهانی گذر کن در باطن خود ببین جهانها

سر هست نهان اسرار
هر قدر شد شرح بیان نهانها

باجان نبی:

باجان بی آید بیا رحمت بر سر این خسته الله تا مدتی کشاید بر کسانی بسته در بسته الله
این سبزه تو رسته الا تا و پیدا می رسیم زر پیوسته خواهم سجده کردن ابروی پیوسته الله
زر کوی مرغان زبان ساز دام از مهر بست از رشک بر خواهد کشید این تار بر بشکسته الله
از زهد نیکو بیگلم بگشود گل بی فروش بشتابد و جان می دهد این سجه بگسسته الله
هر کیش دین کاکو چشم بهر دانش کاندر چشم سیلاب عشق آمد ببرد آن خوانده و دانسته الله
کالا بی دار این کل جز در باطن نیست پیوند با شیدا خدا در وی از خود رسته الله

با این شرین ما و آنچه اسرار فرق فرقه این
از کاخ جان بر خواسته بر جان لبو بنشسته الله

آمدم از خود چنگ کو سد دار خدا نوبت منصور حقیقت گشته کنون دور ما
تا نگشته ترک سر پای در این ره منه خود ره عشقست این هر قدم صد بلا
موج طوفان عشق گشته ما بشکند دست ضعیفان بگیر از کرم خدا نا خدا
خضر ره کو ما عاجز و درمانده ام کعبه مقصود ما خار مغیلان بیا
از کف من برده دل از شب ... سل رشک بتان چو گل غیرت ترک خطا
لیک تو عاشق کشی مهر و وفا کار من از لب تو حرف تلخ و از لب من مرحبا
گرچه بگه قدم رنجه ببالین من لا اقل از بعد مرگ بر سر خاکم بیا

سینه اسرار را محرم اسرار ساز
رب تو بزلف برخ رهزنی هم رهنما

ابر زلف تست چتر گل ما … مهر تو نهفت در دل ما

بازار گرو نقد ندارد … با شمع رخ تو محفل ما

چون است بدم در بر ایگل … گل را ببر از مقابل ما

از دیده زبسکه خون فشاندم … در خندق است منزل ما

صیدم که چو بگفت چون شد … انظار بنیم بسمل ما

ترسم که زفیض زاهدان را … شامل نشود ابر مائل ما

یک جو مهری نکشد جز جور … زان خرمن حسن حاصل ما

از بتکده کردی کشاید … نگشود ز درس مشکل ما

اسرار ره جنون گرفتیم

کان طره شود سلاسل ما

گرچه من را فکند از رخ خود نقاب … گوشه نشینی کند زغم خسرو آفتاب

خال سیه بگو بران لعل گران بها … جوهری ازلی زده نقطه انتخاب

تاب توان ربوده از دل ناتوان من … تا برخت فکنده سنبل پرتاب

خواب اگر تو بنگری پس ازین خیال من … پی بر باب مهر آب و چه عذاب

لحظه نهان مهر اغرچه ابر تیره … بار خدا ازاله کن از برم این سحاب

بهر نگاه حسن خود بود از نیش نظر … آه چه شد امحو شد نام ز من ثواب

لشکر غم زهر طرف بهر هلاک ... صف … ساقیا تبسم بساقی نو تا بده شراب

حاصل عمر بجز قال و مقال ... … اسرار از این پس ... کتاب

بگذار

بگذر بشک کنی پر ما … نامه برم بر سر ما

بر تارک اختران نهم گام … آید چه خجند اختر ما

زان ابروی چون هلال کردید … چون قوس خمیده پیکر ما

طره زکتاب چون نه بینم … شد این شراب دفتر ما

ای طره چه عطرسا ما شد … عودی معنبر مجمر ما

مهر و مه و کیست آفریدند … از پرتو مهر انور ما

آمد بوجود آب و آتش … از چشم و دل پر اخگر ما

شاهیم چه ما گدای اوییم … خاک در او است افسر ما

دلدار بزغم مدعی گفت

اسرار بد شک در ما

کاشد نامم از بس کشیدم بار محنتها … دلم صد چاک گشت از بسکه خوردم تیر افشانها

سپند انجم مجمر سپهر ... بسوزد … که سازد از رخ خوب تو ابر دود آفتها

دهید ای ناصحان پندم ز هول حشر ترسانم … دمی صد بار ... ازان قاصد ...

عجب دارم که صورت ... آن صورت … که بتوانند کشید بالان نزاع عکس صورتها

زنم هر لحظه اوراق کتاب ... … که جز نقش تو ... شوم ... تنها

ز جهان ... ساقی کرامت کن

که بر اسرار روشن گردد اسرار دگر آتشها

شهنشاهی طلب باشی چاکر فقرا … گدای خاک نشینی شوی ار در فقرا

ا

گر از آدست تر افیض جام جم بودل — بکش بمیکده دردی ز ساغر فقرا
بجز ثابت و سیار گنبد دوار — رسد فروغ ز فرخنده اختر فقرا
ببر بمنظر کامل عیار این مس قلب — که خاک تیره شود زر ز نظر فقرا
اگر به هند و بستانند خسرو را تاج — نه بود کونین عطای مختصر فقرا
زنگ بر آینه دل نشسته زنگ ملال — بکن نظاره گه بارگاه انور فقرا
ببین مرغ خدا که چه در دل انکار است — نهفته اند نگاه کن آزر فقرا
چه ملک و چه نه بود جلیم دل قلمرو شانی — اگر چه تاج نه بند باشد افسر فقرا
بر اهل فقر مکن فخر خواندن ار ورق — ببین لوح دل است دفتر فقرا
فکنده سپر فلک رام بچه گاو زمین — اگرچه شش هلال است پیکر فقرا
رگش هواست که یعنی المیواه تخت — سواد دیده در آن خاک معبر فقرا
مرا بدولت فقر آن اهل روشنی بس — که فخر بیکند از فقر سرور فقرا
بود چه فقر سر که دل خفتن ز وجد — چه خاک گونی بود ز هیبت پور فقرا

ز فخر پا نهد اسرار بر فراز دو کون
نهند نام گر او را سگ در فقرا

الا یا طلب خدو تو المطایا — خدایا داده شکیبائی خدایا
چه روز وصل را آمد شب هجر — الا روحی و نشاط ابدی المنایا
بدل بار غم آمد کوه بر کوه — کالعهو هوادج العشایا
ز چشم رجلها خون فشانند — و نار الهموم فی الحشایا

الهی ز

اگر ماند است ورتن نیم جانی — لا عوجو لالاقدیکم بقایا
الا خبو عنا دل از نار الورد — لعینونی عتابت الشکایا

بنال اسرار هنگام وداع است
بنا حل النوا جل الرزایا

وجدش بس رخش دارد مرایا — غداة مرتبه سنه الرایا
دل از زیر پرده شوخی لقایش — ثنایا حسنه اقصی القضایا
ملاحتهای شیرین بیان پرشور — عکوس من محیاه مرایا
بغیر درس مخوان از خلد رویش — قمن خلق نفود کم بالثنایا
ز صبح طلعت از الف شب آسایش — غدت غدوات ایام العشایا
بت سنگین دل سیمین عذاری — صبیح الوجه مرضی السجایا
سخن کوته بود در وصف خدش — بدت الاعمار لو قلت لها یا

چه اسرار از بیان وا زبان دا
قفلی فی زوایاه خنایا

کمر برزن حالم او داند به حال را — ورچه سوی الم او فهد زبان حال را
گرچه باقی بس بلند و بی پر بالم — همت کالان شم روی سوخته بر دوبال را
از امیر کاردانی کاخ فرشته ما نبعوث — یکنظرهم میرسد افتاده در دنبال را
سنگی از طفل نیاید بر سر ما در جنون — چرخ در دوران ما افسرده کرد اطفال را
نفوذم زاری دل شد نرم جگر — بهر بزم کامرانی باده و قوال را

عمر بگذشت و نگاهی به رخ مسکین نکرد — جان من آخر نه اینجای سواهان را

هرچه پیش آید ز یار اسرار انبوه شکوه

سوی ما نبود گذار طایر اقبال را

الهی بر دلم ابواب تسلیم و رضا بگشا — بروی ما دری از جنت بی منتهی بگشا

رهی ما را بسوی کعبه صدق و صفا بنما — دری ما را بسوی گلشن فقر و فنا بگشا

ببسط وجه و اطلاق جبین اهل تسلیمت — گره وا کن ز ابرو عقدهای کار ما بگشا

بعقد گیسوان پرده عصمت شب — ز لطف صبح از روی عهدی دعا بگشا

در درون تیره دارم ز خواطر های نفسانی — بسینه روزنی از مطلع نور خدا بگشا

بود تا چند رنجور از خمار دست بیخانه — برای درد این کشته درد داروی شفا بگشا

درون را در پرده در زین علت کاید غذای عندلیب — به بند این دو دیده بد بین و چشم صفا بگشا

ز آن نا صاف آب در گذر افزود سوز جان — بسوی جو ساری ره ز عین لقا بگشا

پر فشانی از هوای طاهر و مرغ از بند — پر و بال دلم را در فضای جان فزا بگشا

تو هیچ تاب راه عشق اندر دارم حیرت — مرا از تنگناها تو مشکل گشا بگشا

در گنجینه حکمت العین را نام تو مفتاح — به پیر سالک آموز و جوان پارسا بگشا

زغم بر بر خون دل چند راجی تا بکی اسرار

گشاده رو چه جام ساز و نطق با نوا بگشا

سینه شد پر از علوم زاده سینا — نور سینای طلب شد ادب سینا

بار عیان است نه نقاب در اعیان — لیک در اعیان کجاست دیده بینا

ساغر مینا ز دست پیر مغان گیر — چند خوری غم بزیر گنبد مینا

طعنه بوبس قرآن زنان و قرینی است — دیو و دد است قرینها و سیاه قرینا

هست ادا تا قرین ظلمت دیجور — روی تو عالم فروغ ماه جبینا

پرتو مهر از فلک گذاک گر افتد — خود چه شود با سپهر مکینا

یکنفس ای ملک راه دست خدا را

بر سر اسرار از رخت نشینا

دور از شاه خراسان در بلا — همچو ابراهیم بکرمان مبتلا

دم آسا از فریب اصفهانی — حرمت مشهد فردوس طوس را جلا

گرچه دار الفقر کرمان جنت است — لیک درجات سعد است علا

ای صبا بگرفته دامانت مکر — خاک دامن گیر بخشت ابنولا

ای صبا از خط کرمان گذر — بر خراسان چون خراسان از ولا

پس بپای شهر شهر آشوب کار — خاک را بهشت دیده ما را جلا

پیش تو شه بین کرمانیان — ذره در کرمان و پیش کان طلا

ای خور تا عجب عاشق کشی — سوختم از دوری سنگین دلا

ز خراسان بس خبر شد ابدای — الصلا ای خیل جانبازان الصلا

چند است عبد کم را لا جواب — دارم از شکر لب چشم بلا

کلب خود را با بیاید داد بار — با شما به کلب خود را باید ازلا

و اگر خواند لطف از سرم — نکر اسرار است هزاران بجلا

صبا از من بگو لولی بیضا را | شکیبا تا بگی گشتی تو ما را
هم ما را در حریمت بار نبود | همه با رندان اغیار وفا لا
بنا شد اینچنین پیرم از ناز یار | تغافل کرده بر رخ صبا را
نبود پیدا شکستن عهد و قول | نبودی از جهان کیش وفا را
چه بی پروای هجرت اندازه یافت | چرا اندازه بشود جفا لا
زنی خواند از تره تارم گوشه | جفا ناکرده نشناسد خدا لا

به بند از شکوه لب اسرار حبیب
بگیر عشق و رحمت جدا الله

از تو ای پرتو حسنت عیان انوارها | ای نما مظهر کل حکما مظهرها
نه هیچ اهل یقین طالب باب الله | نه ملک در وی دانشمند مرد سرها
ببر آهی بر خرد طفلی دبیرستان است | فلسفی مکتب لی زل را انشور ما
گرچه ما خاک نشینیم ولی مرتع پوشیم | صد چه جم خفته ما را کوزه کرد سرها
چشم خضر اند تشنه شراب ما را | آتش طور شرار لعل ارجمند ما
ارکه انداز به سر دارد به سر نجوا کرد | بکند بیت برابر سرو دانسر برما
گو با نخواهد است طلب زهد فروشی | نبود طالب کالای تو در کشور ما
بازی بازی دو رخ هم چون کسی گوی | دو جهان سفره در غریب است برابر ما
غم و ملک حقیقت الحقیقت هم | کار از فقر نیاز زفتا افسر ما
هر که گو بر صاف کسب قهوه از خورشید | وز ابد طلب از شمس افتر ما

عالم و آدم اگرچه یکسره اسرار بود
بود اسرار حقیقت زنگ از دل ما

وصیحوا العشق ایها الاصحاب | للوداد والوداد بالاحباب
عشق گو عشق دان و عشق بیان | عشق شو عشق بخ زشیر شباب
می کشی و شرنی بچنگ گذار | طره دلربا و چنگ و رباب
طره دلربات شد | زان ره پیچ پیچ پر خم و تاب
چنگ گو به عشق و سازن زنی | انی للعاشقین حسن مآب
از رباب این شنو رباب بقاست | وانچه جز اوست نیست جز سراب
از دست دریاب یکسر از وست | غیر او جنس غیب و موج حباب
ساقیا این کیست آب که بود | واصل ناصل و من دم آب
از شم این نوا رسد که هم | هیچ ناپی است و ناب
بلبل رنگ بوستان هم جا | باب الخلوت الی الابواب
جوش هست در غم این فروش کند | گو در این راه دل جز دو خوناب

وقت آن شد که تا ده اسرار
زهد سی ساله و گشت شراب

فتاده ام ز غم روزگار در گرداب | بیار ساقی گل چهره کشتی می ناب
شراب ناب و شباب روز جهان | که هست نقد بزرگ سند این جهان چو سراب
اگر نه کار فلک کج رفت داد چرا | بد بد هر شب بیدار رود به تخم خواب

بجز طلارت روی خوبه ام در گل
بجز حدیث تو نشنیده ام ز هیچ کتاب

ز بهر سنبل پیچان نگریست
ز دیده اشک نشانم که نیست در آب

ز عیب او نبیند بس که در قرآن
فرین آیت رحمت بود وعید عذاب

بیا بگو که جز اسرار زان لب میگون
که از مشاهده باده بلاست و خراب

لب باده جبیان هم غبغب
در سیب زنخ بت شکرلب

بیاده رخت شبان تیره
کارم اسرم فغان و یارب

لب زیر شراب ناب جام است
وز خون جگر دلم لبالب

بنوان وره کام رنجه کردن
با این مرض خویش بکشب

ای اختر حسن چهره بتاب
تا اکر شوم خجسته کوکب

سر نوشت عشق دین اسرار
ای کاش نکرده اوزنه مذهب

بیوسته زخم فراغب و تاب
لب ها به خون شده با فزون رباب

سر دو که حباب این جهان است
مانند حباب بر سر آب

ما از سرو لب زیبا ندانم
از دست تو چون کشم شراب

شب تا سحر بچشم انجم
از دیده ما رفته خواب

ماه نو بهینه سرگرا هم
تو از شرب ناب و ما ز خوناب

ما زمره عاشقان ندارم
مرگی بجز از فراق احباب

افسرده

افسرده دلان خانه از عشق
ای عاشق و ما عاشق تو خواب

جسر گل و عطر از گل
ظهر قوس و قوادر شاب

لمی عصی دمی و عرق
من حرقه فرقه الهمی واب

بشکفت بهار و چین فصل
ان تلم من یلم قد طاب

وقت گل و تو پیاله اسرار
ای طالب من الشراب ما ناب

جلوه کرد در پرده آمد آفتاب
از تعلق بر رخ افکنده نقاب

تا نسوزند از فروغ روی او
رفته از مهر آن مهم زیر سحاب

نه غلط گفتم نقاب و پهو حیث
پا بجای آمده او را حجاب

شاهدان در پرده مستور لیک
ماه من بی پرده با در نقاب

و هم او بزم بیخوان شدیر
هم تو ساقی هم تو ساغر هم شراب

قصر ما قصر آتش وجوب
ای تو آب وجمله عالم سراب

مقصود ما تعریف و اصل و فرع تو
هم تکلم از تو هم با تو خطاب

تا بپا از آن مهر عالم تاب کو
تا فسرده دل نشو خانه در آب

از شراب بی خودی ساقی بده
یکدو ساغر تا شوم مست و خراب

گویم از اسرار مرا گفتنب
پیش زاهد گر خطا و گر صواب

دل و جانم فدای حضرت دوست
ای فدای گدای حضرت دوست

هر دمی صد جهان ز جان خواهم / تا فشانم بپای حضرت دوست
چشم خونبار از بلای دل است / ای فدای بلای حضرت دوست
هست پاداش هستی هستی / نیست شو در هوای حضرت دوست
گر فنا شد وجود ما گو شو / باد و آیم بقای حضرت دوست
از دل و دین و هست و نیست برست / هر که شد مبتلای حضرت دوست
با سگ کوش اگر انس گرفت / شد سوار از سوای حضرت دوست
هر که را کشت خود بهایش شد / این فدای بجای حضرت دوست
خلد و کوثر بجرعه بفروش / غیر مگزین بجای حضرت دوست
جمله زیر لوای رحمت باشی / خاصه زیر لوای حضرت دوست
گاه جام بلب گیر جانم / تا چه باشد رضای حضرت دوست
دم عیسی گرفت باد سحر / از دم جانفزای حضرت دوست

گشت اسرار از سرایت فیض
مرغ دستان سرای حضرت دوست

باز بلبل لحن موسیقار راست / دعوی دیدار موسی وار داشت
گل بگلزار آتش رخسار زد / یعنی آتش نخل عاشق بار داشت
عشق را خونخوار بوده است و بود / ای بسی منصور را بر دار داشت
مصحف رخسار اگر بنموده است / در برابر گیسوی زنار داشت
زان شب عالم تمام روز گشت / زانکه روز جهانی تار داشت

شاهی

شاهی در کار جانبازیست دل / عالمی را عشق بر این کار داشت
گر خرد آرد کلیم لنگ عشق / صد چه موسی طالب دیدار داشت
معنی اش را رجعت و تکرار نیست / گر بصورت رجعت و تکرار داشت
باز شد بار دگر اصحابی / پادشاهی کو نشانها عار داشت
زان لبم هر دم شفا می‌رسد / چشم بیمارش کرم بسیار داشت

تا چه واقع شد که با صد ناز باز
گشتن اسرار را اصرار داشت

رهرو هر دو لا محبت اوست / سجده سرمایه عشق حضرت اوست
قرة العین عارفان که فناست / غیبتی در فروغ طلعت اوست
غیبت از غیب و شرب مدام / در دوام حضور ساحت اوست
دولت فقر در کنج آزادی / بنده کی گدای دولت اوست
بیکار و بیخود شو بیدار / اندران خم عدیر که رونق اوست
بر سر کوی شو سر در نیوش / اندران محضری که دعوت اوست
هر اندیشه شو غلام طرف کیش / در حریم حرم جان نگهت اوست
بر در دل نشین نگهبان باش / کین سرا پرده خاص خلوت اوست

چه عجب سرخوش است اسرار
بنده بندگان حضرت اوست

جرعه ما را ز لعل می‌پرستش مشکلات / گوشه چشمی باده چشم مشکل است

اگر عالم را بشنو بسیار قیل و قال گرد — گر ببارد در حساب مرد دانش مشکل است
پیر شنگ دانش نکته سر است — حرف زان سر که بر کل سر نیستش مشکل است
عشق پیدا پیر دانا و عقل پیر اندیشه گو — دام بر چینی کان هما با نیستش مشکل است
گردن از دام ننگ نه زهر از آسمان خبر — جان حق باشد حذر ما کیستش مشکل است
گر بری چند دگر از هر زیر در بار ساز — اگر نبود مست از جام آتش مشکل است
اگر عالم را [illegible] نشد از فرقی — جهد ور آید از غم صهبا بدستش مشکل است
ظاهر دل را اعلا مست از دو ابلیه — رستنی هرگز کو نیست بار نیستش مشکل است

وصف آن خمار با اسرار هم زبان یاردان
کان نبوت را که نبود بود هستش مشکل است

این زمان عاشق هر چند که خونخوار است — خار غمش کو جا کند در سینه گلزار است
دارم گستاخی دل با چه در سر گشتم مهر او — بگو مدام این جگر قصد آزار من است
تا مار گیسو بجنبد جانها بشارد بجنبد — کوهد دل آسیخته منصورم این دار من است
انجا که هیچ خفته است رشته کل مستغرق است — جان گو نور مطلق است که جان اظهار من است
باشد مرا از خود نه کرم نه تن بر خود بله — بنمود مرا از روی کل دوری ز پندار من است
هر جا نظر انداختم جز او کسی نشناختم — از غبار ما بر انداختم دلبر آن هر بار من است
خار اول بسر افتاده است هر سر و خبر افتاده — طاهر بغیر افتاده است در غیر در کار من است

رهبر آن عالی که یک گروه [illegible] گر سمک
جن و ملک هم [illegible] کل شرح اسرار من است

[illegible]

بجا سوق طریقت بحر مساع مجب — فکار غیب فاش ببرد اهل حقیقت
بچشم اهل حقیقت شود هر حقیقت — شریعت هست طریقت طریقت [illegible] حقیقت
اگر نظام نبوت بقصد گشت آداب — بود قوام ولایت بر سطوت و حدت
نقاب تمام دستان حجاب پرده غیب — بیا بجانه کثرت نمود جلوه خلوت
وجود جامع آدم چه بود دانش اسما — بهر بر قدر او هست خاتمه خلافت
چه در اراده حق مضمر است آن اراده غایب — عجب [illegible] مقصود گشت پیدا هست
دل از مظهر قهر که خویش اسیر خواهی خفت — چه فهم مظهر رحمت نمود فهم فتوت

حد پرده پرده اسرار غیر مخزن اسرار
ز هر چه غیب و شهادت ز هر چه صورت هست

خانهٔ دل حرم خلوت او ست — جان کامل سر حضرت او ست
آینه رخ آدم — آدم آینه طلعت او ست
آدمی کو که معرفت انوار است — قابل خلعت خلافت او ست
هست او [illegible] کامل و در آب — بت معنی و لیک صورت او ست
در ملک بود هم سوی آدم — آدم احرام بند خدمت او ست
او بت بود و هر نمود آن است — او ست [illegible] ذات او ست
[illegible] وال ور اسم الف — که [illegible] جوهر ذات او ست
کاسه ابا بنا ز صدور شد — بس حقیقت همین حقیقت او ست
او ذات الله دو ابلیس [illegible] — اصل هر حب همین محبت او ست

حادث و در زوال مصنوعات / دائم و لم یزل صنعت اوست

همت از مرد حق طلب مکنی / همت مرد حق ز همت اوست

بگفارت با [illegible] زاهد

سر اسرار از سر بیت و

شهر پر آشوب غارت دل و دین است / باز مگر شاه ما بخانه زین است

آینه روست یا که جام جهان بین / آتش طور است یا شعاع جبین است

یا که توان گفت این سخن که نگارم / شاهد هر جایی است و [illegible] است

شه تو [illegible] در قلمرو دلها / کشور جانها تو را بزیر نگین است

[illegible] خم [illegible] / گر تو اشارت کنی که جاکرم این است

بر سر بالین بیا که آخر عمر است / رخ بنما کین نگاه باز پسین است

خون دل ما که بخواطر دشمن / جان من آتشی [illegible] زهر جبینی است

ساغر مینا بگیر و شاه [illegible] / باز نشست در جای [illegible] عمر [illegible] است

هر که برون شود [illegible] زلف تو گمشد / کفر [illegible] [illegible] برون ز قرین است

منت چه باد لطف [illegible] / باز تو خواهم که رشک خلد برین است

در خورم [illegible] [illegible] جهان [illegible]

مرغ دلم شاه باز [illegible]

[illegible] گار [illegible] [illegible] / چرا که [illegible] [illegible] اسلام

بزیر تیغ تو [illegible] زدن هوای آرم / هوای [illegible] [illegible] بستانم است

[illegible]

خوشم که هست مرا روز [illegible] قفس باغ / که تاب [illegible] [illegible] باغبانم

بیان [illegible] دوام [illegible] ز خویش / [illegible] جان [illegible] [illegible] انسانم

بگوشه قفسی گر قرار [illegible] / که گر [illegible] شوق آشیانم

[illegible] واقف اسرار دیگر [illegible] باشد

چه غم [illegible] [illegible] تو گر [illegible]

شورش عشق تو [illegible] / منظر [illegible] نظر [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] قفس / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فراق [illegible] در [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / داغ [illegible] صفت [illegible]

[illegible] / در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] حسن [illegible]

گوش اسرار شنو هست و گرنه اسرار

[illegible] از [illegible] خبر [illegible]

از صفات [illegible] / ذات مجرد [illegible] مرات [illegible]

[illegible] / از خط کتاب [illegible] معجزات

[illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] [illegible]

دیگر برات [illegible] / مارا [illegible] [illegible] برات

دایم برهگذار تو ما سر را امیدوار
ای ... بده از محنتم نجات

خرامد از بر من آن قد و قامت
عجب گر بود دل ما در سلامت

چو بنشست یا قیامت خاست
که خیزد قیامت صد قیامت

سوی مسجد خرام ای ترک زاهد
بطاق ابروت بندد اقامت

دعا کن زانکه چشم دین شد بهار
ببخشد دیگر سودی ندامت

چه باشد ار بسجادم کرم کن
ببالینم آ از روی کرامت

بعشقش در ازل خاکم سرشتند
ملامت گر کند چه غم ملامت

سر اشک سرخ رنگ بند و اسرار
... روز ... باشد علامت

ساقی ز چشم ... نگار است
پیغام ... تو ... است

که یاد کند ز بلبل خویش
انگل ... هزار است

بنشست در ... مردم چشم
... اعتبار است

تو عهد شکسته‌ای ... را
پیمان محبت استوار است

از تیر کمان ابروی دوست
مرغ دل ما در انتظار است

در آینه ... نقش ...
بر آینه ... غبار است

تا شانه زلف آشنا شد
دل چاک ز رشک شانه دار است

پرسی ز چه ... قرار ... ما
اسرار تو ... قرار است

خط تو عنبر و مهوشت ... نیاز گرا نیست
که بر رخ تو خط بنده‌ای که سایه رحا نیست

خمار نرگس مست ... دل ... چه کسی
خوش آن دلی که در این حلقه‌اش هوس تغییر نیست

دوش ... ز ... بخوردم خیال
که هیچ ... چنانکه باده گران نیست

چو باد عمر گذشت و مرا لگد زده راه
هنوز دیده ... از دل نگران نیست

چو نقطه دایره گشتم به حیط چو پرکار
چو ... غم دور ... مدام دیده دوار نیست

زوال هر جهان گو که باغ جهان
چو ... سر کشی ... سنان نیست

کشد کمان بکشی زه زهی ستاره ...
که شوخ غمزه و ابروی تیره کمان نیست

... روی ...
بیار باده که ... رمضان نیست

گدای پیر مغان از ...
که ملک ... شوکت ... نیست

خدا برا ... جعفر راه هادی اسرار
دلیل راه ... که او زنو غزل است

... که ... سوی ... داشت
یارب ز ... لطفش ز چه واداشت

... باد ... غنچه ...
پیغام ... سوخته باد صبا داشت

... فضا بزم ...
از خوان طرب ... نصیب ما داشت

روزی که ز ... ساغر عشرت
ساقی ازل بهره ما جام بلا داشت

... یاران ... غم ...
... نشور ... چه داشت

... سر ... جهان شد
عشق تو ... داشت

یاقوت ... خون شد ...
... ز ... آب ... داشت

چون نشستی در خور در ایوان کیانش … ره به بام گردون سوی شبانگاه داشت
هر سر که جز از شستن تو نشست … در دل بیکران خاک صبر قضا داشت

راه او بر ز خوبی چه سپهر از چرخ را
هر خشت که کج بست فلکش سوی فضا داشت

سینه پر ناله دهن خاموش … بر زبان قفل و دلم در جوشست
خود گر از افلاک و گر عنصر خاک … همه را بار غمش بر دوش است
آن یکی از شوق شب و روز بر رقص … وین یکی از جام عشقش مدهوش است
بر هوش به اگر چون جولا زا … هر چه کوکب بفلک مفتون است
اختران چنگ زنان چون ناهید … محفل آراسته نوشانوش است
مهر یکدم ز هوایش لرزان … گوشه در طلبش در کوشش است
ماه آورده کلف بر رخسار … کز غمش خون بدل در جوش است
هر نفس هم ز آتش … حلقه بند کمش در گوش است
قطب را کز حرکت افتاده … داده جان بر زلفش بیهوش است
خاک پا شاه ز جلوه او … شاه در پرده هم آغوش است

داده دل هر سر ز سر بر سر ایشان
گرچه زاهد صفت از رقص با هوش است

زلفت جا بجا حاضر است … عارضش گل را قدر بلبل است
تا رخ چشمت زند دست … بر آتش رخسار تو از خال سپند است

بازی

از رگ سنبل … گوی خم چوگان سر خوبان چو کمند است
افتاده خلایق بعز و ناز … هر صید که گردیده گرفتار کمند است
شد … روی … بر خاک … ز نعل سمند است
انعام تو چون خاتم … سعدی … بجا … باده …
دارد سر … غمزه شوخت … ابنک دل و جان … این سپند است
نادم … ز آن گل عارض … یک بوسه … از لب قند است

ناصح چه دهی پند با سواد ز عشقش
ادبت از آنها که دهد گوش به پند است

دل دهن تنگ نامسلمان گرفت … با کرشمه کشور جان گرفت
لب سبزه زار ز خط سبزه دار … مگر خور آسا خراسان گرفت
ز پیکان او بافت چنگل دلم … کو کیفیت که خطش ز پیکان گرفت
جدا ز آن مخور غم جدا … کز غبار … گرفت
چه خواهد کرد آن غمزه از ما … اگر هم جان بجانان گرفت
دلم داشتم جدا مخور جان … دلم از کسی ز آن گرفت
مرا بلا جشن ز او بهره ور … دلم … طوفان گرفت

شه جنس … تاراج کرد
ز اسرار دلبر دو ابان گرفت

ای دل بگوز عشق دانه … لذت … بار ز …

ما قدر شب قدر و صباح شب ما — در عالم در نظاره نگنجد به بدعت
هر چیز که جز زلف نمانند و اطلس خطا — ما شمع شوند رخ صفا جلوه دهند
از شاهد بیغرض که بهر پوست چه بنهان — از خلق بغوز زید دلی پای بسندت
در جلوه‌ی پای دلبران جلوه‌ی خجل — از خود بگذر تا که بگیرد راه دهندت

خاموش شو اسرار ره گو ستر محبت
ورنه بسوی دار چه منصور کشندت

گل بلبلا نز لبی پیامم است — کو ساقی زند که به بکر حرام است
بزن مطرب که دور زاهدان رفت — بیا ساقی که اکنون دور جام است
مده ناصح دگر پندم در این لعل — کسی کو مست می شود کدام است
صف رندان صفای سینه‌ی ما — صفائی از شراب لعل فام است
سپندی بهر چشم دلبوزان — که ما را طالع اقبال رام است
بیا ما مست دور آسمانم — مرا کار جهان از کنج کام است
اگر جای نه خم ماه نو بود — بحمدالله زهی ماه تمام است
زلیخا طلعتی دارم که او را — هزاران یوسف مصری غلام است
شدم تا من خراب آن لعل — خرابات محل شربم مدام است
می از آب لعل آتش مزاج — علاج هر فسرده جان جام است

دلم اسرار جام جم نهان داشت
وز آنم از ازل اسرار نام است

دل از محنت شده خون جام می ناب کجاست — جان شد از درد برون نوش طراب کجاست
سوزد از آتش عشق تو دلم چون شمع — بایه چه گویم که چه شمع چه بروان است کجاست
خط آتش شرح دهم شمع از سوز جگر — یک بار بهر آن دولت ناب کجاست
گفته بودم که خیال تو ببینم در خواب — شب نه سودای سر زلف تو آرام و خواب کجاست
دل هر بار غم افتاده خدا را یاران — تا خواری افتاده پیر تاب کجاست
گر هم از چهره بر خلق برافکند نقاب — چشم خفاش کجا مهر جهان تاب کجاست
حرف هر لوح کتب عمر سعد و قضا جز — گر کشاید دل از او در ابواب کجاست
در برابر ابروی طاقش نشد سر ما زاهد — دست بردار از کس یا سر محراب کجاست

تا از اسرار نهان تو بگو چه خبر
در میان حرم اسرار در اصواب کجاست

باغ و گل و مل همه مهیاست — هنگام تفرج و تماشاست
بخرام برون که بهر تعظیم — عرسیت ببابان سرو برپاست
نرگس همه روز چشم بر راه — سنبل همه عمر در تمناست
تا باد بهار ریخته گرد — بر روی زمین ز سبزه دیباست
تا باز چه شور جنبش انگیخت — در شهر خزان فتنه برخاست
هر قد ظریف حسن گنجید — مشاطه صنع بر روی آراست
سر دفتر لعبتان شوخ است — سر که لب لیلان زیباست
هست از لب لعل روی اسرار — امروز چه جای شیشه صهباست

هندوی خال رخش باج ز عنبر گرفت
سبزه خط بر دری شهد و شکر گرفت

دور رخش برده صید تو خط تنگ
لشکر لیلها کشید خسرو خاور گرفت

نرگس شهلاش مست بود بهانا گرو
تیغ ز ابرو کشید در مژه خنجر گرفت

ابروی سوءت او بر مه تو طغرا
چشم سیه مست او عجب جوهر گرفت

چشمه آب حیات خاک بچشم آبروش
هر که ز زبان آتشین لعل تو ساغر گرفت

موسی دل بنگر چه چون تو خدا بحسن
برق نگاه دید شعله بیکر گرفت

هر چه بجز نقش دوست پاک شد از لوح دل
هر که چو مهر یار از آن اذر گرفت

تا سر او چهار ره بر در یار ما
او ز من جا گرفت پرده بر افتاد در رخ

جام جم اسرار غیب شود ش منکشف
جام ولا هر که از لذ ساقی کوثر گرفت

دلم بموی سیاه اسیر و در بند است
که در سیاه‌بختان بیا نظیر و مانند است

نه این طرفه که مرد است بوی کسی آری
دل مرا که بدو شناس از تو خرسند است

هزار مرتبه بکوشد خوبی تو شکی
فدای جلوه تو ای به عهد و سوگند است

بتیغ جلوه ببرد دل که نور شبه جان
ز دل بهر سر موت هزار پیوند است

طبیب کوشش بجان تنگ ز بهر علاج
دوا ز زد دلم ز آن لب شکر خند است

جفا بری ز حد گذشت چون در چرا
نگر چه و صنعت بدان بک از چه ره و بند است

دو اندلم بقفس ای بلبل صبا در
اگر ز کنج قفس راه اگر در زد و بند است

حدیث چشمه حیوان و کیمیا
عبارتی ز دو سه از صاحب صنعت و بند است

لوای

لوای بند که از خسروی زند ز تو
اگر به بنده سپالا نه از جلاد و بند است

مگر شدی بجز اسیار یا طلع اسرار
که از تو رشک خطا عنبرت سمرقند است

باز یار پیوند ما با ما سر یاریش نیست
دزده از مهر سیاه و فاداریش نیست

گفت میر در خواب که با روی تو سازگاری
زانکه خبر شد که در خواب شب بیداریش نیست

مرد آنبار در قفس با خیال خویش گرفت
مرغ دل گو هر مشد تا پرواز داریش نیست

تا دل ما را کو انده تنها داشتیم
لیک صد فرما دار کاینهم با غمخواریش نیست

نگه بر دل داده مژگانش ز بیمار حسنش
از آن بیش لبش تاب پرستاریش نیست

ز لب خم ز بس چشم تو خنجر از مژه جاری کنی
مردمان گو بنده بار بهم از ناز آریش نیست

دوری ازادی ملال اسرار نگه دید از خبود
مرغ دل کاندر خم زلف گرفتاریش نیست

تو را بست گشد از نیاز ای نرگسی فطانت
مردم بحور است و بگر کشد نازت

دل برد بیک عشوه لعل لب شیرینت
جان برده بیک غمزه چشم خوش غمازت

این دیده که خون کرد در سودای جانانت
دین و دل که پیرا نکر بابا فکند بر رو درازت

از طایر جان تا کی بر گوشه هر بام
در دام اکر افتاد نه شد حرمان هم اندازت

اسرار ز هر خانه که باشد ز طریق دور
اغیار و رقیب را هم محفل و همرازت

شب ای ارم زار ز تو بره که نا رکسوت
دل دارم پریشان جو موی عنبرین بوست

زمژگان خارها در جویبار دیده کمان نسیم — که ماند نقش غمی و رضا سنگ است آنجا
دلم دیوانه ام ملک ملامت را شجر کو — علاجش عملکت گیری ولیم اوصف از لب ربیب
شبم بیشک تا بارید چه شباهنش زرین کاکل — عنبر و عنبر و سارا که با زلف جادو است
زنار موی شبرنگت نگه بین رود ها — بغزما تا بر لعل ورز فروغ شعله رو است

دل افسرده سر از آن زهر پا دارد
چه شد این برق عالم سوز عشق آتشین است

مرا از عشق دل لبریز خون است — چه انکه گر محبت اندرون است
مگو عشق این نهنگ آتشین است — محبت نیست لیلی در بیابان است
بس جام باده سرشار ز بهر سوی — که از انجا باکره دون رود است
مرا ز انس مرغ کوه قاف عشقم — که سنقار چند چشم زبون است
جهان چون نقطه‌ای در مرکز کی — دو کون و نه بولس دل ابطن افلاک است
شدم از شهر بند عقل بیرون — کجون ما و ای مملکت جنون است
بگوش ما بود هر نغمه موزون — غم بو شحر نساز دل افسون است
همه عالم حروف و هیکل تحکم است — دو دو حرف کشتی کاف و نون است
ز روی رز جنبش آید که هر گل — باد هر جنبشی را هم سکون است
چه اندر بست حد را استوار است — هر آن جنبش که در هشت گوهر است
هزار و بیش آغاز و انجام — بلها انجلوه چند و چون است
مگو تشر در دون ایلیم — که از راه غریب حق برون است

لبش جام جانا ملک طرف کلاه است — مجو عدل از فلک طرز نگاه است
بیچاره کس به نفغان نکند است — خونخواره روی شیوه چشمان سیاه است
خونم بخورد و هم نخورد از پرسش محشر — طفلا و ملایک نخو پسندیدن است
انکه هم از ره نگه غمزه در فتنه — باز آخر بود و بدیده امید نجات است
انجان بود کشور و دل باشد گزند — کاکل بود عنبر و از غمزه سپاه است
بهر بر نشسته لوای خم شفقت — رنگین چو غزا انسد در آیینه غیر سیاه است

امروز دوش اسرار و ره جیون کبر
در شهر نباشد کس از ناله در آه است

چون دست قضا رشته اعمار برشت — یکسر قلم خامه تقدیر نوشت
از حکم ازل نرسته بر باد رفته — در دام اجل بخته نباوه زیست
افتاده در این مزرعه هر کس تخمی — ناچار ببایند درو حاصل کشت
امروز بیار خم می سر سر — فردا است که برنارک خم باشد خشت
پیمند اگر نسخت بود از ازل — در عاقبت انجام با غاز سرشت
برداز دل از چه ملک دارا دارد — کین دار فنا بیابد از ره بهشت
برگشت باده هر چه از از دشت پرهیز — کوز اهل کلیسا باید و در زاهل بهشت

باده بنشین ز لاز کاخ سیح
اسرار و ره این نیز به از بهشت

زنهار که تنگدل هر نکار است — در بهشت خوب استوار است

آیینهٔ حسن لقا پیداست — کش دایره رخ مدار است
موج شب روح و روز دلبرست — قوس قزح معدل النهار است
خطش خط استوا و خالش — چون نقطهٔ قطب لب عذار است
نی ابروی هلال در بیاضش — ز ابروی مهندست نزار است

تعلیم سخنوری باسرار
از لعل شکر فروش یار است

جام جم نظم اعظم دل درویشانست — نسخهٔ جلا عالم کل در درویشانست
طلعت درد و بلا بهر بحالیست — بگذر از هستی که حاصل در درویشانست
خود عالم بهر قلب آید صحیح — کیمیای نظر کامل در درویشانست
آتش آب به دردا این زده آه — آتشی که اندر دل در درویشانست
پا بنهاز از دو جهان زنده جاوید نگو — هر که از فقر فنا بسمل در درویشانست
رجعت آل چه قائم الفنا در آل آست — جذبهٔ این سلسله کامل در درویشانست
بگذر از مرحله [illegible] باران سالک — ره الصدق آر که منزل در درویشانست
از مکانی که بود کون خود شانانش — ما بین الله کرد و محفل در درویشانست

باید اسرار که سفته در شهوار
کو نه در سنگ و گل قابل در درویشانست

این نقش چکیده کل محدث — کم تخلف ان نفی و نحنث
از بحر تو تلخ کام — عن منطق الهی بحدث

شیبت سال شباب عمرب — لو فزت بشوک المثلث
ان انکه قیاس بقاست — من هجرک کم اموت البعث
عاید بنویسد بهر خبرب — ان ذکر لهجنا و انبث
هر چند مظفر بم رسم آر — صحتم مع الفراق امکث
هنگام تفرج است بر خیز — ارواح مع الفصول بعث

جهان شکنیست یار اسرار
با الوصل معاهد و بنکث

دل را شفا ز تو جدا دور کرم — فانی بشانان ز تو طلار دگر هیچ
دارم ز تو امید که از بعد و فانم — آیی به مزارم همه یکبار دگر هیچ
بس نادکه امد ز تو آمد بر بلبل — خواهد وعده در تربت من خار دگر هیچ
ابروی چه کمانی که بکویش عرفی نام — حسرت نگه شیشی لب دیوار دگر هیچ
در لوح وجود از همه نقش که انگار — جز الف قامت دلدار دگر هیچ
بلبل بگلشن خوش دل و قمری به سرو — در هر دو جهان جای من یار دگر هیچ
بی جانت غلاوه بطیبان اعجازم — یک شربت از آن لعل شکربار دگر هیچ
مهر تو کجا و من دل چنین زده بتنقل — نو یوسف و بازار خریدار دگر هیچ
پندار شنو از بنده و برخور ز جوانی — هر کز و ای از خویش بیازار دگر هیچ
کر سپهر آید که فرا کشتی — بر باد و این پرده بینداز دگر هیچ
اسرار از محرم اسرار نهانست — در کعبه بیگانه بیا ر هی یار دگر هیچ

چه شیرین سخن‌ها فصیح   شور شهر بی‌خبر و بی شوخ و ملیح
پیش ابروی بالا بند شعشعه‌ای است   سرزار از طلا حسن خوبان قبیح
لعل پیکوش بگفتار بلیغ   زنده‌ها سازد مرده را همچو مسیح
حسن صبح موشکا علیه الضعیف   خیمها بر روی سرها العلیا صحیح
تا یکی در پرده باشم تو سیخ   عشق خوبان می‌پرستم جرأ
تو لطف بافتی اشتاکم   ام تا شرح الصوت قتله بلیغ
بنظر کن اگر معروف کجی   فی مواطن عظوم قلب القطع
مرحبا کر بیاشد که سپاهی   راح روحی روح ذو الوجه الصبیح

نه همانی اسرار فقر بانه اوست
هست در هر گوشه او را صد وج

ولی دو انا چپکی بقاید ربانی   بجان و دل کشتیم شده بر انجمن ربی
هر پلش پاره بگرفته ماوا   بگانه‌ستم و دلم از ان آتشی رخ
بنگر خنده در دان آتشینی لب   خسرو بی خطر زبان آتشینی رخ
سپاه از آرند جلوه با تن‌ها تن   بر آتش رو تار تار بی‌ربی رخ
بنهند بر استان سر سکرات   بدر بیضا چو گرد آتشینی رخ
رو قطره منقطب آب لعابونی   زلف سیه ام گردد آتشینی تا
ورا از لطف و جبینی در جمع حسن   نقطه کفر و دین با هم در آن رخ
صورت صورت کشی‌ها کر قدر لب   بگو به سر لبا حسن آفرینی رخ

چه اسرار الهی بلبله یوبشی است
مکرر حرات حقا جنت بستان باغ

تا کی زغفلت ناله و فریاد توان کرد   زا افتاده بکنج قفس یاد توان کرد
آغوش و کنار از تو هزاران ترنج   از نیم نگاهی دل ما شاد توان کرد
رخش تو آتش افروخته پیاله کوبیار   که هم به پا اینهمه بیداد توان کرد
راهم چه دهی چند که ما از پی عشق   غم همه خراهم که آباد توان کرد
ای آنکه محبت تو ز تو شنیده خلق   بکر شنیده بیا طاهر بگذار توان کرد
ای بوی عذار کو بود اگر سوداوت   دیگر زگیا مشکی تو آباد توان کرد
جان ده و ما روح روان بهر آن   از رشته کلاه این همه بنیاد توان کرد
آورده ای جو می به سر ام جیل همو   ساقی بکه ساغر ما بواد توان کرد

تکرره شمولات نظر اسرار حضرتی را
کم که به سی دارد ارشاد توان کرد

هر دو رونی به سر لب جام عنبر از نور معا   هر از رشک بر لب جام من خون باید دل
رنج سفر بکر تنم سر دم در دم ام افتاده‌ام   بعزم کوی او افتادم بیابانی در رفت
جانا از تو نور بی‌نیت تیر ادم کرشد مجوه   و گر نه که جیبانی منظم هر عضو مشکل بود
بکشتم صورت دوزخی هر خطه سیم دوم   بغیر از نقش زیبان تو بکی نقش باید بود

گر از حالم دماچون تو کار دارم کو کار دارم
هی از علم دما اسرار غلب اکثر مشکل بود

تا یکی بار لگام دگران خواهی بود — چشم امید دل ما نگران خواهد بود
زان لعل تو زما صبر و تحمل تا چند — ما را این شیوه و دلداری آن خواهد بود
عرض باده گلگون و صراحی چند دام — شب شنبه و روز جمعه [illegible] خواهد بود
تا که مشغول دلی روشنی خلوت یار — شمع در انجمن [illegible] خواهد بود
[illegible] — [illegible] خواهد بود
چند [illegible] — [illegible] خواهد بود
[illegible] — [illegible] خواهد بود
[illegible] — [illegible] خواهد بود
[illegible] — [illegible] خواهد بود

[illegible]

بعد از این [illegible] خواهد بود

[illegible] — با چشم جادو [illegible]
[illegible] — دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

وچهره را [illegible] باید کرد — [illegible] جلوه [illegible] باید کرد
دل خود [illegible] — روز خود تیره ز زلف [illegible] باید کرد
خاطر خویش پریشان [illegible] — دل [illegible] باید کرد
[illegible] — یوسف جان [illegible] باید کرد
[illegible] — [illegible] باید کرد
[illegible] — [illegible] باید کرد
[illegible] — [illegible] باید کرد

[illegible]

[illegible] باید کرد

بوی زلف [illegible] قرارم [illegible] رسد — نافه آهوی چینی [illegible] رسد
باد [illegible] — [illegible] زلف یارم [illegible] رسد
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] رسد
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] رسد

[illegible] چکند — [illegible] چکند
[illegible] — [illegible] چکند

صفا

هر که گردید بدرد و غم دل | شکر و صف صفا قطع بیانها چکند

لذت چاشنی درد تو هر کس چو برد | حاجت شربت [illegible] درد تو درمانها چکند

مجرم شوخ و [illegible] باور تو [illegible] | با جفای فلک و طعن رقیبان چکند

[illegible] گل [illegible] | دل غمدیده ما سیر گلستانها چکند

قوت بازوی عشق و دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چکند

[illegible] زبان [illegible]

دیگر اسرار [illegible] ناله و [illegible] چکند

[illegible] | [illegible]

[illegible] بعالم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] لعل که او را | [illegible] کلام [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق | [illegible]

هر علم که در [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] الوان [illegible]

اسرار [illegible] جلوه [illegible]

تا [illegible] دل [illegible] | در ره [illegible] خطا نبود

[illegible] | [illegible]

گلی بباغ [illegible] بلبل [illegible] | [illegible] نبود

[illegible] | [illegible] روا نبود

[illegible] | [illegible] صبا نبود

[illegible] | [illegible] نبود

اسرار [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] نبود

[illegible] چون [illegible] راه دهد | [illegible] دهد

[illegible] پناه آورده‌ام | اگر تو [illegible] پناه دهد

فتاده [illegible] | [illegible] دهد

[illegible] قامت [illegible] | [illegible] دهد

[illegible] | [illegible] دهد

حدیث زلف [illegible] | [illegible] دهد

[illegible] صبا

[illegible] اسرار [illegible] دهد

[illegible] | [illegible]

ز عشق [illegible] | [illegible]

بدین شمایل [illegible] — ز شوق قامت تو صنوبر جویبار شد

[illegible] — [illegible] لاله زار شد

[illegible] — [illegible] گل عذار شد

[illegible] — [illegible] بهار شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

حقیقت [illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

عقاب [illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

مدام از نگه [illegible] چشم بتان [illegible]

اگرچه [illegible] باده خوار شد

[illegible] کار [illegible] — [illegible] برفت [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] برفت و [illegible] آمد

ز دست خصم [illegible] — [illegible] برفت [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ره کوی [illegible] روزی نشود

بشد [illegible] برفت و [illegible]

باین لطافت [illegible] — با صندل [illegible] سرو [illegible] نشود

[illegible] — [illegible] نشود

[illegible] — [illegible] روان نشود

[illegible] — [illegible] نشود

[illegible] — [illegible] نشود

[illegible] — [illegible] نشود

با آه گرم [illegible]

باد [illegible] دل سنگ تو مهربان نشود

[illegible] — [illegible] نشیند

[illegible] — [illegible] نشیند

[illegible] — [illegible] نشیند

خسرو [illegible] — [illegible] نشیند

بیشتر ز عاشق کرد زنار بتان جهان — از خدنگ آه دلها تیرباران کشند
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

طوطی گویای اسرار از قفس [illegible] کلام
زان لب شکر شکن در شکرستان [illegible]

جهانگیری که زلف سیاهی برآید — ز شمشیر ابروی ماهی برآید
همه افسون [illegible] که از بابل — ز جادوی زلف سیاهی برآید
جوانا مبر جور [illegible] — [illegible] آهی برآید
چه [illegible] که کام دگر — اگر از تو کاهی نه کاهی برآید
تغافل چرا [illegible] دل ما — [illegible] برآید
[illegible] — صدا [illegible] برآید
چه گویی [illegible] — بگویی [illegible] هر کاهی برآید
[illegible] — که ماهی برآید که ماهی برآید
عجب [illegible] — [illegible] اگر رفت شاهی برآید

[illegible] جانی [illegible] اسرار
چه رفت از [illegible] جانی الهی برآید

یار [illegible] — [illegible] بنشنند
[illegible] یار کانجا ز ابروی سهام — [illegible] تا بکجا بنشنند

نوز

نوشد عشق [illegible] — [illegible]
یار [illegible] چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — تا جوانان [illegible] بنشنند
[illegible] — [illegible] کام روا بنشنند
[illegible] — [illegible]

جلوه [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] حسن [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] اسرار [illegible]
[illegible] اسرار [illegible]

[illegible] — [illegible]

مژگان ببت چه آورده بنهار | کافر چشم سرمست تو بیگانه چند
ان دو دندان بود دست درج جواهر | سفته چکاک ازل در دانه چند
گسوان بت سلسله شد یا بهر دلست | یا گره یک بند سلسله جنبانه چند
در گوش تو را در عدن معدنها | لعل نوش تو در لعل و گوهر کانه چند
گوشت ... خط شد | شد ... کل خاک کرسیانه چند
یا مگا با مو از زلف ولا ... | مرهم آزاد کنه زخم مرسانه چند
نیست دستور ... کز دل و اوزم | ور نه بر هم زنم افلاک با نغانه چند
بت جان ... سل یادت باد | که دل بست سر زلف تو دیوانه چند
ما که داری تو سر زلف ولا ... باد | رفت بیکار از این غصه و ... چند

بر خیال رخ افتاده در خشان بهر شب
داد اسرار ... اختر رخشانه چند

ما ز ... عشقم گدا یا سه چند | باده نوشان وخوشان و خردشانه چند
... دل آرزو ... | لب لعل جانانه ز مژه ما دانه چند
اگر ... کو بسر کوی دل از | ... حاجت که کند قطع بیابانه چند
زاهد ... فردوس ... | خورده ... در این خلوه رندانه چند
نه در ... | گر نبود ... خاک نشینانه چند
اگه معذور ... | کشتی ... چند
هر در اسرار که ... | ... جمعیت ... چند

بار با ما با پیوفائی میکند | بی سبب از ما جدائی میکند
میکند با آشنا بیگانگی | با رقیبان آشنائی میکند
راه مردم میزند ... | شیخ رو پیش رهنمائی میکند
کاسه گردون بکف بگرفته اسپهر | در فروغ ... گدائی میکند
رهزن چشمش بمحراب ابروان | عابد ... پارسائی میکند
ذیل ظلمش را نباشد کوتهی | طالع ما نارسائی میکند
واجوار درد ... از جام ما | ترک ... میکند
که ز مضراب ... کشور | عشق او ... میکند

بر ... اسرار رود کانجام کار
کار خود ... خدائی میکند

گل رنگ نگار ما ندارد | بوی خوش یار ما ندارد
در در صدف ... این گوهر | جوان در کنار ما ندارد
فوت ... | جوان تازه بهار ما ندارد
دل اسیر ... لونهاده | او میل ... ما ندارد
عمریست که از برش بیا ... | ... بدبار ما ندارد

اسرار ... شد دل یار
... دل زار ما ندارد

گر ... روان ... | ... گردش چشم ... ما کرده ...

نشسته ام بیرت روز و شب بامید آن / که خاک راه تو ام بلکه طوطیا گردد
اگر تو زهر چشانی بلوم از نرباق / و گر تو درد رسانی مراد وا گردد
ز غنچه لبش از عقده دلم بگشا / کجا نسیم بهاری گره گشا گردد

بهائی ز بلبل دستانسرات اسرار آشت
گل بر سراغ تو در هر چمن صبا گردد

سر که ندارد ز تو سودا بگور / دیده که بیند نه بروی تو کور
تا چه خطا رفت کدامی سر است / کز نمکین لعل لبش هست شور
جمله عوالم بتو باشد عیان / نور رخت گشته نهان از ظهور
دیده خفاش چه و نور مهر / طاقت پروانه چه و نار طور
مرده دل قبری خاکی است / زنده شو از عشق و در آی از قبور
ای ملکات تو نهان ذاتهاست / تعبیر از و حصل ما فی الصدور
اگر شنید که از او بیست شر / رمز بافت که بشود شر و در
زانچه دل اگر رفت زنگ / زنگیت اندر نظر آید چو حور
ای که برت نور شد از ظلمت / ما سوی بایسه عز اعط نور
ما به ظلمت زصور دور کی / تا شنود گوش و دلت نفخ صور

ازدل خود هر نفس اسرار جوب
خیر الامور فقد المدور

جاء الصبا بعطر ربا حبی وانزر / در زلف یار هر سد لری بار مشک اشر

بیک خجسته مقدم فرخنده مرحبا / اهلاً حمام کعب لیلای ما الخبر
در آرزوی سرو قد خوشخرام او / القلب طول عمری فی درها انتظر
ادوم بوی صبا بیا مدبان جهان / حوادجسته یهی ما بذره نشر
ساقیا باده ور صبوح آر / قد شوق نسیم صبا طره السحر
تا که نهان بر فشم افتاب تو / کاد الصباح بفجر الدیک قد نفر
آنی که آب خضر هوادار رود دوست / انیکه نار موسی ازان با تبلشر
مشکوة دل فروغ ز مصباح باده جست / ان زد مفت زجاجها الخطف البصر

مرسد مکر حاسد یا جوج مفسدات
اشرار ارض ملک اسرار لا تذر

پرده ده صبا که پسند پش نگر / دارد رقی عاشق که حسن زیر پوش نگر
از بهر قتل عاشق مژگان او ناوک زنان / از غامش تیر کمان زابروی بوش نگر
شد خون خورا بی لوکسن جان تیره از کین او / تا ساحل سیمای او رنگین بکیسه شش نگر
چشمها ی در خم طیبا هردم هزار آدم دل جان / زین بحر عشق بیکران امشاد در ستیش نگر

زابرو در مسجد جهان آسیاب کفر و دین بیبی
محراب زنار بر فتن اسرار رزد بستش نگر

رخ است این با قریبا باش طور / چه روست این تعالی خالق النور
بیاضی چهرات چون صبح روشن / سواد طره است چون شام دیجور
نکرد انست با قوتی و دانست / نمکپاش دلم بر زخم نا سور

فؤادی خاشع والجسم ناحل | حبیبی سایر والقلب ماسور
اگر زلفت بخوبی بار بندم | بعالم می‌فکندم زلب شور
زحسنت می نصیبی نیست در دل | لأن المیسور لم یسقط بمعسور

خراب لعل چه گونست اسرار
میندارش خراب آب انگور

گل چمن زشاخ دوزد باد نوبهار | ساقی بقدح کند و جامی زمی بیار
درگشت زار حسن رخش سبزه چیده | رخش نظر بران بتفرج بسبزه زار
یکصفحه از صحیفه جنت بود بهشت | در باب وصل تو فصلیست نوبهار
در باب حسن سینه ما موج میزند | منعم مکن زگریه که بنود بآبشار

محرم بنود مردم چشم برور زوصل
شد دیده دجله ها که رود غیر زکنار

ای بزد عرق زروی تو یاد نه یاکهر | لم حل سلک عقد ثریا علی قمر
نور الجبین لم هو بالطور مظهر | زلفست بر عذار تو یا عود بر جمر
سرو قبای پوش خطا نکند خرام | در الدموع حیث خطا طرفنا نثر
طاق است ابروی تو در آفاق بس بلند | و تیر فتنتکم فاصابت بلا وتر
ای آنکه تیر چشم تو از سر خطا نرفت | فاشرحکم بابت خطا پردی بدر
بر جان مستمند بسوخت دل دشمنانی | ما الآن منزجوی کسید من فلک الجر
در دو جهان بی نوایم و تو پادشاه حسن | کلم نما بفرگک تو فرت بالدرر

زان آسمان مخوانی بهیبا و گر مرد | ذرنا علی ذراه فما دونه فذر
محمل مبند بر شتر بی ساربان و دست | یا رکب سهلت غیر اتاقی خبر

اسرار عشق هرچه نهفتم نزاشت کود
آخر زنهفت پرده بشد اشک پیهم در

ای شعله رخ آتش بعالم بر زده باز | یاقوت لب از خون کو ساغر زده باز
زینسان که تو طرف کلاه از ناز شکسته | بر افسر خورشید فلک بر زده باز
دیگر چه خطا دیده ای آهوی ختن | وحشی صفت از سر نفر زده باز
تر کرده از خون شهیدان لب لعلت | داغی بدل لاله احمر زده باز
زان آتش رخسار و از آن غالیه زلف | آتش بدل عود مجمر زده باز
ای آنکه تو بر تارک اختر زده گام | بر لطف تو آیت دیده اختر زده باز
برهم زده‌ای رشته جمعیت دلها | چون شانه بر آن زلف معنبر زده باز
شیرین بار شکر خنده کنی کام جهانه | الفتجه دلها خنده بشکر زده باز

اسرار ز نظم تو چکد آب لطافت
گویا که در آن آب و هوا پر زده باز

غم از حد برون نه دارم امروز | دل لبریز خونی دارم امروز
فراق آمد زمان وصل سر شد | چه بخت واژگونی دارم امروز
قدر همچون الف از گوشی جان رفت | زغم قد چو نونی دارم امروز
چه سازم بهر اسکوآنم در نوا است | چه سازد ز غنونی دارم امروز

ز ناخن تیشه‌ام ور نیست کوه — به چشم جیحونها دارم امروز
ز تحریک صد محمل نشینم — نه صبر بی‌نیاز و سکون دارم امروز

بسر اسرار را سودای نقشش
زده شور جنانم دارم امروز

درو دام خود نیفکند صیاد عشق اهل هوس — اگر ز هر دیده شاهی کند صید مگس
نه سود رسید بر شانه حاکم زانو تنها — عنقا برد بکار بر چو مکن ای آشنا و بس
ای دل ار بهار من بسپرد به زره سانی — سرگشته و بیچاره‌ام از چاره‌ام فریادرسی
مردم در کنج قفس و در کردی وا دارند چرخ — صد ار غنچه زدر دل و نیست یکی خنده در این قفس
رنگ است چه مکر ز جنس و در ره دجال سپار — ای مکین ملک حال این است مسکر و دوس
نبود عجب که مانده ز نفس با اکثر که صد دام — تا کو دل آلود بر دار از سینه من آتش نفس
ای سیاه غنچه چون شاخ گل را جدا از غنچه — بار رسانی بی‌هشتی با تو کلم هر خار و خس

سر در گریبان کشیدم با خویش باشد سخن
ما راز دل فاش کنم کو محرم اسرار کس

غم عشق زناشاد و سر ما را بس — صحبت چند از تو شاه و گدا ما را بس
نه ور سنده جام زد گلگشت باد — سند خار و خس و جام بلا ما را بس
تکیه بر بالش عشرت زدن از ناغیر — خشت در زیر سر و فقر و فنا ما را بس
ستم در عبور لطف طمع از من نبرم — دو سه دشنام بیا دار تو دعا ما را بس
خون شد از رشک دلم شاخ ز نقش نگشید — روز و شب عربده با باد صبا ما را بس

ملک الحاج ره کعبه که در ملت عشق — طوف این کوی خوشتر ازین صحرای
ما جز عشقم سرمایه جز جنون دولت — گلزار خان نقد بکی عشوه بها ما را بس
درد عشق تو چه بنجیم بحاوی شفا — گر اشارت کند و ابرو دوا ما را بس

هر کسی از کنف دولت صاحب جا است
دل تو بر درای تو اسرار خدا ما را بس

بهم هم آنچه در هجر جمالش — خداوندا نه پسندد کس مثالش
بکنج خلوت هجران شب و روز — نشسته بیند هم جا با خیالش
بود داغ ز هجر رخش کباب — بود فرو شی ز هر آرزو و هالش
حرام است ار زهر قتل بیگناهان — بشرع عاشق کنید حلالش
رخ ساقی یاد در دین بخشد پر — بنم گر در خور صافی زلالش
هر که چه شد مقابل با تو گلشنار — کلف بر چهره او در از انفعالش
خرابم که اگر جوشش نگهدار — خداوندا از آسیب زوالش
نمی پرسی که حیران بود ما را — گرفتار قفس چون نیست حالش

بهشت اندر ماهیت اسرار آرزو
آه دیده ام فریب این دانه خالش

سوخته شد هر کی که کشته شنیده فرقش — یارب از چرخ جفا پیشه چه آمد بر سرش
همه کردم که ببردم بچه ره سگدا — کو غم هم بیهوش بر سر او از نوش
دل صبا کرده از خطا چین زلفش — پرسش دل من با بلا بیا با آتشش

زناخن تیشه زدم ور تیشه کوه — به پیشم جنون نه دارم امروز
زنجیر یک همه محمل نشینم — نه صبر بیابانی سکون نه دارم امروز

بسر اسرار را سودای نقش
زده شور جنانه دارم امروز

دردام خود که افکند صیاد عشق اهل هوس — از این بنده دیده شاهی کند صید مگس
نه سودای لیلی در سر نه خیال [illegible] تنها — عشق بردی کار برحق لکن این است و بس
از این بر [illegible] زره سانی — سر گشته و بیچاره دلم از چاره ام فریاد رسی
مردم در کنج قفس در گرفتاری و از دو چرخ — صد غنچه دردل و هست بکر [illegible] از این قفس
رمی است [illegible] و رهبر [illegible] — ایکه [illegible] عاشقی این است [illegible]
بنود عجب کاندر قفس با [illegible] — تا کوی دل [illegible] بر در [illegible]
از [illegible] خلق گل را جدا از [illegible] — یار [illegible] با تو گلم [illegible] خار و خس

سر در گریبان کشیدم با خویش باشد سر شنه
تا راز دل پنهان کنم کو محرم اسرار کس

غم عشق زنها دو سر را ما را بس — صحبت [illegible] از شاه و گدا ما را بس
[illegible] بر مسند جم جام زرین گوشت باد — مسند خار و خس و جام بلا ما را بس
تکیه بر بالش عشرت زده [illegible] — خشت در زیر سر و فقر و فنا ما را بس
[illegible] در [illegible] لطف [illegible] — در [illegible] بیاد [illegible] ما را بس
خوش [illegible] نقش [illegible] — روز و شب [illegible] با باد صبا ما را بس

ملک

ملک الحاج ره کعبه کو در ملت عشق — طوف [illegible] کوی خوش [illegible] صفا را بس
تاجر عشقم سرمایه [illegible] دولت — گر خال نقد یکی عشوه بها ما را بس
درد عشق تو چه حکیم [illegible] شفا — گر [illegible] دو ابروت دوا ما را بس

هر کسی در کنف دولت صاحب جاه است
دل قوی دار تو اسرار خدا ما را بس

[illegible] آنچه در هجر [illegible] — خداوندا [illegible] کس [illegible]
بکنج خلوت هجران شب و روز — [illegible] هم [illegible] با خیالش
[illegible] ز هجر [illegible] کباب — [illegible] فروشی ز هجر [illegible] وصالش
حرام است [illegible] قتل بیگناهان — بشرع عاشقی گوید حلالش
[illegible] ساقی یاد [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] مقابل با تو کافر — کلف بر چهره [illegible] انفعالش
خرابم [illegible] نگهدار — خداوندا [illegible] زوالش
[illegible] ما را — گرفتار قفس [illegible] حالش

[illegible] اسرار [illegible]
[illegible] دارم [illegible]

[illegible] که [illegible] فرش — یارب از چرخ جفا [illegible]
[illegible] — [illegible] سواد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] — [illegible] دل [illegible] بیاید [illegible]

حاجیان عمر خاشد بیر مغان ... تا مگر یاد کند وقت دعا یک ری
باشد که سفر کرده ام آید روزی ... دم بدم آب زند چشم ترم رهگذرش

تا که اسرار سیاهی که کشد ابروش
که نظر ناید که ابروش ابهت حبکرش

دوش یک شم رسانده هاتف غیب از سروش ... غیب بشنو سوی فرنف جا نوش
در همه جا با همه دیده جدا دارد ز ... ز غم عشق بگو در ره وصلش بکوش
سینه بیار غش ناشنوان میخراش ... بهر کل عارضش ناشنوان میخروش
جز ره مهرش مپوی غیر حدیثش مگوی ... شاهد میخانه جوی سبحه بساغر فروش
تا زنو باشد اثر شوید ازآن خبر ... هست در این ره خبر گر شنوی از خط وهوش
هر که بجوی نثار خونش ز دیدار نه رو ... نقل خموشی بلب تنف جان زان بکوش
نقد بلا کار زر بسر باز بار عشق ... گر بشاسد جز جنس دل جان فروش
بر در پیرمغان باش گدایی بنده ... دست ادب بر سینه بجو یاران بکوش
غاشیه دولتش خیل ملایک کشند ... هر که گدا شد یک بار دل را بدوش
مشرب رندی که مرتبه زاهد کو ... طعن بزن ما ن منزان زاهد خدا بی فروش
حیف تو کو غیر تو نامه و یک پیش غیب ... بیچ گوهش مکن دیده بدنیا مپوش
بنده جرار شو طالب دیدار شو ... واقف اسرار شو چند دلی ازز کالوش

هر آنچه دارد لب از ظلمش
قالبت نخواری از غایتش

صفار

صفای ارم نزهت باغ خلد ... بود سفارت از صفوش
ملیحان کان ملاحت تمام ... جدا زبر بار ملح نعمتش
بقد سرو آزاد در بند کیش ... بکا خانه زادیت در رکاش
جهان تا که یعقوب در پیرهن ... شنیدت بکشر از نکهتش
بپرتش ملامح ناصح است ... که با ربا با تو در حضرتش

زبس در غنش اسرار داد دیل
نمود هم بگذر لاله از تیر بخشش

کم امسی صبا دیع جو القفص ... قل لنا صحی منی نحو القفص
روز بس آزادی خربده دیده ام ... کیف قید منی صید ما خلص
سوزم ای تو غرت ... ما ذا بدا ... بوده تو رضا ما ذا القفص
فالف الی مهجه ... نظرة ... ودیها السام لبشری از رکص
دختر دانش به که چینی شوپ ... فید صغر کف صیر لم یقعص
دع الساطر ... ساهر اللامع ... عشق کو عشق الا بحه احسن القصص
کام در میدان شد کو که برق ... اشهر با حارس القلب الفرص
ای نقش بر آنور ای آب و هوا ... ای خا الا شراک نعب للقصص

دیده اسرار چند امر جمیل
جملوا هم حکس بی المسار صحیحی

زجهان بود وجود تو غرض ... کل غرض بوده و بود تو غرض

گرچه مسجود ملک شد آدم — بود از آن سجده مسجود تو غرض
زین ارشاد و مشهود چه — ذوق را شاهد و مشهود تو غرض
گرچه داستان‌زن گل شد بلبل — داشت در پرده سرود تو غرض
آنچه کالا که در این بازار است — هست سرمایه و سود تو غرض
بزم‌آرا و چمن‌پیرا را — در ره و کشت و درود تو غرض

گرچه نعت گل نسرین بشکفت
داشت اسرار در درود تو غرض

دمیده بر رخ آن نازنین خط — بنفشه‌سان بگرد یاسمین خط
جهان گیرد چو در خط لعلش — سلیمانش و داده بر نگین خط
سیاهی چو شبید بر سر چشمه نوش — مثال موی کرده انگبین خط
بگو یا نوشته کلک قضا بر — رقم بر صفحه رو ساچنین خط
بران خط او دست خدا ... — رقم کرده بر آن لوح جبین خط
چه غلط کلک ما نا گم گشته — نبشته این چنین نقاش چین خط

بعون خط از ادب اسرار
و با شور بگو بیت این خط

شمع رویش چه برافروخت به بزم ایجا — همه انجام و در آغاز نگه داشت اشعاع
تافت بر طلعت ساقی بی زانداز — اندرین محفل ... را ... اوضاع
جلوه یکتا و بجا ها بودش کو ناکس — هست در معنی نفرد بهزاران انواع

شنو دیش ز بگره نوا عشاق — بر مخالف ره این راست نیا [illegible]
نو ... و گل و خار از ره ... — بشنو این گلبانگ ... دگر صدا [illegible]
شبها آمده ... سپاهی — [illegible] پرده بر انداز و بر اعلا [illegible]
این جوانه ... کس ... آزرد — [illegible]

انکه جو ... در دل ... پر درد دل
[illegible]

جدا شد از بر من یار گلعذار دریغ — دریغ از ستم چرخ ... دریغ
[illegible] — [illegible]
چمن شکفت ... — گلی ... بهار دریغ
... بهار آغاز — نوشت ... دریغ

[illegible]
تمام عمر گذشته ... دریغ

ساقی بیا که عمر گرانمایه شد تلف — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در ... — [illegible]
آغاز کار ... — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کرد آفتاب باده تجلی در انجمن　　قد کان من سناها الارواح تختطف

موسی جان ز جلوه بشد بیخود چو نخل　　در تابو جه هو ز لسطر و تنصرف

اسرار حال گشته ز چه رو درک ملک تن

بیند جمال مهر جلال شه نجف

ای بگوش جان غنیت بر ادا شد آهنگ عشق　　ای عقاب عقل را چه صعوه در چنگ عشق

ای ملک کوس صلا خوان در سبع طباق　　چابکی بر رو دیپی منصور را او نک عشق

جلوه ایمان عقل و دانش یک بیاعد وزر　　چند بنشیند در شبستان بزم دل اورنگ عشق

هر دو رزم عشق شه انگل مه نگون نه تو　　ای ظفر آرزوی آخر تو کجا و جنگ عشق

کرده بهرام گردون رام زین صمصام سام　　ور بود هوشنگ پیشدار بسته او هوشنگ عشق

ای که جز این ز شعم سوی طاعات و تقوی　　سالخم هر دو عالم شیشه هم سنگ عشق

اوست اندر هر مقامی که بر عراق و حجاز　　راست شو شور از هر نوا آهنگ عشق

شو تهی از خود چه سان اسرار بنوش بنوش

نغمه ز اندر عشق و ده از چنگ عشق

نقش دیوان قضا اسرار ز شوق عشق　　آسمان چه سر و پای بود از رنگ عشق

نه سپهر سینه بر آتش زده او بی فشنگ　　که بهر گوشه بسی سوخته از آزار عشق

شر سینه ما گر چه گر فتح آفاق　　با هم سوز بلا خاکستر از اخگر عشق

آب حیوان که خضر نوشیده جاوید از آن　　هست یکقطره از چشمه جان پرور عشق

هر که شد قهقهه ز رشند جمشید کسی　　که شد از زلف فشانان گدا دربدر عشق

بجون او

هر سانه ز طبعامی که خدا پیش داند　　هیچ دانی بوده کو زر ز لب شهر عشق

مظهر عشق به شبهات مقامات ظهور　　کانچه در مکمن غیب است بود مظهر عشق

طایر عشق هما فر هما بون بال است　　عالف تا قاف وجود است بزیر پر عشق

هر چه او مظهر حسن است بود معدن حسن　　هر چه او مظهر حسن است بود مصدر عشق

عشق سر است نه غیر را ه حقیقت نکره　　نیست انجا بش چو هم جنس او ابدا در عشق

نشوم هم بوم صبح قیامت هشیار　　هر که زد از کف ساقی ازل ساغر عشق

تاج اسرار علا قطب مدار عشق است

رو ببوا با بر دو مرکز و لد محور عشق

به شوخ کر تا ن سر صد چاک　　فیو آدی جعک القلب بهواک

نو هر که که گر نیز ز آوری زمین باد　　فانه طول عمری نیست انساک

ز نسر تا با بر حسن و ملاحت　　تعالی من بهذ الحسن سواک

تو را سرو چمن کفش ز هی ظلیم　　و ما بدر الدجی بجی سنک حاکاک

شکفت از طلعت ما ر بهار　　وجه طالع نامن مباک

سر تو را از وفا دارم بجد　　جعلیه من بغیر الذنب لو جاک

بگو بنت راه بهبودی که باید　　بباب الفقر لو کثرت هلاک

بنا پاس حق ما را ابنا لبی　　و انت ال عز ابان مر بک

هر نیز را مصر دل جای تو باشد　　فما البادی رسا لو اکرمت مثواک

ابجی گو یم هدام اسرار از تو　　متی تدنو و انی ابن الغاک

اگر بوی چو دل پرشم از آن خوش رنگ — خوبا برزد های تو شباهو خشت ملک
جلوه گر چشم بکرد ای تو بود ذکر ملک — بهر پای تو زهر چشم هلاله محک
بکلاف بخیه از پیکان خدنگ جگر — بکمر تو بخیه از طره صد پاره جنگ
می دریغ آیدم آلوده شود دامن تو — زاهدا از در میخانه برو دور ز رنگ
گر تو با سرو قدان رخش ملاحت تازی — چرخ بهر تو زند کوس که السبق لک
دل ز من برده که کشور حسن گیری — نام خوبان شده از دفتر خوبان حک
شعله خوبان بمن چاک نشان آتش داده — که بدیدم من در ساقی و صراحی اینک

خال بر صفحه رخسار تو مانند سماک
هی اسرار طبیعه زان چه نسبت تو سمک

هان دوا نگه رخش طلب بکن زمان گنج — تا بگیری بر دانش اسما تو از ملک
گر تو کی دنیا کس بر رو فرمان خدا را ب — فرمان برت نشود زنسا جملا تا سمک
در گران عشق بدست آر اگر کسی — ورنه چه سود ضرفه و دستار با جنگ
در این مسیر ز خالص عیار حق — آنکس شناسد این که کند قلب خیط محک
دادت چهار گوهر چه انور سرشت — یک عنصر از عناصر و نه عنصر از ملک
چون خاک زر و جان پاک ز اشهرها — بر نه رواق کام نهد بلکه بر ترک
گر شش تاب ناکه ای از ایر جان — فیض دگرش باقی و باقی زما هلک

در جمله مراتب اعداد لا یقف
بنود به پیش دیده اسرار جز یک

زدی شاطحات شانه بسنبل — که آمد از صبا بوی قرنفل
بپهن از ناب می بر عارض خود — چو شبنم چون قدم نشسته بر گل
چه سازم باده کاوزا نباشد — شراب التفات و نه تغافل
زدندی خوشه چیدن تو آتش — هرا در خرمن صبر و تحمل
چه گلشن را کند تاراج گلچین — چه باشد حالت بیچاره بلبل
حکیمان حال اندیش سنکر — بلاد رعارضش زلفش تسلسل
بیاد آشی رعالم نا سزا گفت — نه نقش راز ذات الله لا الله



چه سودا دوران درد اسرار
چرا در چاره اش داری تعلل

چه شور است این که باران از شرر است — ز غم کوه سرشته چکیده است
نه هر زه ساقی بزم محبت — بجز خوناب غم در ساغر است
بجز سوزش نشان هیچ با طبع — گلستانش خلیل آتش آذر است
بر آتش پاره ها پر می فشاند — مگر پروانه سمندر شد پر است
و آنکه افسرده زآب خشت زر ها — چه آتش شعله اندر مجمر است
همه جز بر نار است کوئی — اثر هم جز و مایل از افقر است

بسوز نار دوزخ خنده اسرار
چه کر یک شرر زان اخگر است

فلک دوران زند بر محور است — وجود هر دو عالم مظهر است

اگر اکسیر درد عشق خواهی — بیا بشنو از گدایان در دلی هی
همان کالا که در بازار عشق است — بجو سرمایه‌اش از کشور هی
همان نقشی که بر لوح از قلم رفت — نوشته دست حق بر دفتر هی
سرشته عشق پاکان در نهانش — که از اصل پاک آمد گوهر هی
جهان معنوی لاهوتی امر است — ز دفتر عشق باشد فهرس هی

چرا این مرغ هی پرد به هر شاخ
چه هست اسرار یار دلبر هی

از طلعت تو سرو دلم چو بهار هی — در طلعت تو صفوت باغ بهار هی
افکنده عقد زلف تو در کار جان گره — وز طره تو تیره شده روزگار هی
کو نکهتی ز گیسوی مشکین از صبا — از حد گذشت بر سر ره انتظار هی
سد از فصال ضرم و سد از فراق خویش — افتاده‌ام به ورطه حیرت ز کار هی
دنیا و دین و جان خرد شد همه بباد — بیچاره دان فلک نقد کان شده چار هی
دیدم برت چه خار هی عزت رقیب — گشتم ز بیوفایی تو شرمسار هی
خنجر چو تو هی و هوس خونی ز جام تو — بود روا بدور تو زینسان حوار هی
رفت از بر و قرار ز بیم رقیب گو — با زلف بیقرار تو اینش قرار هی
این لحظت دل به پیش نکش هم نیفکند — دیدی چه قدر بعد برش اعتبار هی
کفی که هی لطره خوبان عده چه سود — اکنون که رفت از کف من اختیار هی
اسرار موج بحر محبت نیفکند — آخر در نگار هی از دور کنار هی

الحمد لله

هست در سینه پیل بدیده سبل — زین طعامی که کرد خصم دغل
گر شدش بوم بلبل و بلبلش بوم — بوم هستا زهی ضلال و زلل
گر ز امکان برد بواجب پی — گه نهد از حدوث طرح جدل
اگر از ذات هست نحو اثبات — چند امکان حدوث وضع علل
انگه بلبل نهار بالیاتا — بگذرد که بربع و وحشه و تل
سا چه گویم چه جای اثبات آن — هست اثبات ما سوا العقل
اسم سازجب وحدت صرف — دو نماید بدیده احول
یک مسامحت حروف کاش خوانند — بلبل و بره پرهنی بوقل
هیچ تغییر نیست در معنی — گرچه صورت همی شود مبدل
عین با عین خبر از زره عینی — منفصل از جهت حیث عین بسل
گرچه بنود رشان اسم هست — ترک شمال با شان ازل
لیک وهم خیال را تو تا — گر رسانی چه عقل هست اعدل
کان و ارکان انس و جن فلک — ملک و دیو تا و گه ند تا ل
هستی این همه برنگ هر — ضوء بر انگیزه‌ها بشکل
گر بپوسا تو هر عدد از انت — جز یکی در فوائدشان مدخل
گر نقش نقش صورت صوت — کرد جانش نقاب بند جبل
نقطه شد خط و خط بسیط و بسیط — بسیط و موتلف مثمل
باز در کسوت حروفش بین — ابتث و ابجد و ابقع و ادول

وفور شوق مر بیات نکه — هم چه آب بقا بهر جدول
شعل اتش بدور انواز — کرکنند هم دایره مشعل
قطره خط شود در رحمت هم — چون شود از ز محیط خود منزل
عکس لاله بر بصد مرآت — عکس آخر بود همان اول

هردو نقد در سرهست عشق اسرار
سر هذا الحدث عنهم سل

دهد شنه صحبان ساغور ده بیستم — کنون که شنه بقوای چند ساله شکستم
کتاب و خرقه و سجاده ربن باده نمودم — بیار و چنگ زدم چنگ و تار بگسستم
فتاده لرزه بر اندام من ز جلوه ساقی — خدا نکرده مباد افتد پیاله ز دستم
مرا بعقل چه سر و کار کز تو بگفتم دل — مرا ز باده چه حاصل که از نگاه تو
بخود چه خویش بگویم تو خود ز خویش مردم — دگر چه خویش پرستم و نه ز خویش برستم

گذشت کعبه صفا نه به پیش ازکس اسرار
ز زان گذشتم و احرام کوی یار بستم

تو را چون مهر با جنت و اسرار نهان — سر و ار زانکه او بارانی لطف ربانی هم
مرا بگرمی از آن آتش سر خوش ترا — ز شهد شکر مصری ز آب زنده کانی هم
چه نقش صورت زیبنده آب این رنگ مرز و را — جنبده خامه نقاش چینی و کلک مانی هم
رخت ای جام جم گفتند و هم آینه حق بینی — خط تعوید جان خوانند و هم طلسم الشام هم
مرا درس هجران خود درانی جهان سوز — دگر دلبر تو نا خرد البوزی الجان هم

کدا ما

گدا سا درت فالالا بهتر لبو بارا — ز سلطانی عالم و ز بهشت جاودانی هم
ام ابنه عیان بیدای تو نرمان — چه حسنست بی پایان تو عی تحکام هم

چه می رسد اسرار نماندش دفتر دستان
نظر بارت دمی بنوشد سر از بحر هم

علا صبح لیلا بهت النسیم — وزان غصه دل او فتاده و نیم
هر کس که چشم ترا دید گفت — الا ان هذا لسحر عظیم
رقیبش با بر سر خشم بود — فقنا ربنا عذاب الالیم
بهاران شد آمد بد گل ز شاخ — خذ عنی و کاسا رحیقا نعیم
چه مردم نگاهم فشانند می — لیحیی لارام العظام الرمیم

فتاده است اسرار شورم بسر
بذکر سلمی و عهد قدیم

شد وقت اگر باز هوای چمن کنم — امد بهار فکر شراب کهن کنم
حاشا که با جهان جهانگیر عارضت — نظاره جانب گل و نسترن کنم
در روزگار از خیال تو دام است مبتلا — دوزخ بیاد روی تو گلشن کنم
بهر نثار مقدم تو هر دم از سرشک — داماں خویش پر ز عقیق یمن کنم
نادیده ام هنوز در من خال عارضت — بران سرم که سجده بر اهرمن کنم

اسرار خویش اگه اسرار را دادم
چون من خود آیم و سفر از خویشتن کنم

برد از یاد هوس روی تو گل از یادم … کرد سرو قدت از سر چمن آزادم

خط و خال تو چه بر لوح دلم نقش ببست … نقش هر صورت زیبنده ببرد از یادم

بجز از درس غم عشق نیاموخت مرا … روز اول که سبق پیش نهادم استادم

آتشی روی تو با آنکه شدی زلف حجاب … کردم خاکسترم و داد دگر بر بادم

آنچنانم بقفس رام دلم [illegible] نالم … که مبادا که کند ام از دام رها صیادم

خاک پایت مگر امداد کند ور نکند … بکنارم چو ازین سیل مژه بنیادم

مدت هجر بانجام نیامد اسرار
نیست ممکن که بانجم نرسد فریادم

تحمل از غم تو تا بروز کار کنم … بغیر آنکه خورم خون دگر چکار کنم

اگر جفا صد و اینسان جفا و رنج کند … غمت ز قسم نشود گرچه اختصار کنم

بطول روز قیامت شبی بیاد [illegible] … که با تو من گله از درد انتظار کنم

ببینم خنجر مکش می روا مدار ای من … مدام همچو [illegible] جگر مدار کنم

بجان رسیده ز جور سپهر کینه ور خیز … که رخت بندم و ترک دیار کنم

کنون که ناشده طوفان بیار خار الهی … که بلکه چاره این چشم اشکبار کنم

جفا مبر ز حد ای ترک که ازان روزی … که داد از تو بر نزد کردگار کنم

نصیب جان نشد ابد و کنج راحت هم … نه آشیانه نه قفس کاندر آن قرار کنم

عجب مدار گرت نغمه سنج شد اسرار
که چند بلبلم و فغان بنو بهار کنم

کرم صد بار

گرم صد بار چرا نه عداوت [illegible] گو باشم … وگر خنجر جدا از [illegible] بارت [illegible] گو باشم

بجان آلوده تیغ دم بدم هوس غلتیم … [illegible] نظر [illegible] شام [illegible] روز [illegible]

بملک عشق گر خیل سر و پایم [illegible] … کند رسیدان [illegible] بهر چو [illegible]

[illegible] چنین رشته سازم عشق [illegible] … دلی چون زاغ غزال [illegible]

هوای [illegible] که گرم [illegible] … برای [illegible] بر طرف جو باشم

برای [illegible] هم آواز و بنم رساز … [illegible] نهم پا رست [illegible] شو باشم

ز شوق قد او [illegible] طوبا چو [illegible] … [illegible] ز حسرت کافر آرزو باشم

هزار اندیشه زیبا [illegible] … [illegible] از [illegible] قانع بسو باشم

کند کرجا [illegible] که کلب کو کشت اسرار
سخن کوته بهر صورت ترا در جستجو باشم

فغان که بخت بافسون که جور [illegible] … ز جام باده بجور رونه دور چرخ [illegible]

[illegible] بر سر مهر … نه بخت تیره مساعد که یار [illegible] رام

به بوی از دلم از زلف مشکبار قرار … ربوده چشم دل [illegible] و او [illegible] آرام

[illegible] زخمی و [illegible] … [illegible] که من [illegible] بکدام

هزار بار اگر [illegible] سنگ پرم … [illegible] که دست پرم ز [illegible]

بهار خویش تو را [illegible] … چه حاجت است که دیگر [illegible] دارم

[illegible] اسرار [illegible] شد صد بار
برون [illegible] سکش [illegible] م

اگر ویرانه‌ام هر چه ز دست [illegible]   دگر دیوانه‌ام [illegible]
ولی [illegible] زبانی [illegible]   [illegible]
خوارم شوق پروانه [illegible]   خوش [illegible]
چه [illegible] شب [illegible] شده [illegible]   شغل [illegible]
[illegible]   و [illegible]
[illegible]   ز [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] اگر هم [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] خوبان [illegible]
[illegible] جانانی ندارم [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] سوی خانهٔ خمار شدم   [illegible] پیمانه و [illegible] شدم
[illegible]   [illegible] شدم

[illegible]

چنگی [illegible] دلدار [illegible]   بیهوده [illegible] بدل خویش که بیدار شدم
آب [illegible] جاش [illegible]   [illegible]
هر خم زلف که [illegible]   دام صیاد [illegible] گرفتار شدم
[illegible] بیا [illegible] نام   [illegible]

سالها بود که [illegible] نبود
[illegible] که [illegible] شدم

چو لاله [illegible] داغم   [illegible] فراقت [illegible]
چه در کعبه چه [illegible] خرابات   شراب [illegible] سراغم
[illegible] زاده [illegible]   [illegible] ظلمت سرا [illegible] فراغم
[illegible] مقصود نایاب   [illegible] چراغم
نه از گل [illegible] خاطر نه از باغ   [illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ما [illegible]

[illegible] فراق [illegible]   که یارا [illegible] یاران
با [illegible]   [illegible] خواهان
نقاب عنبرین [illegible] رخسار   [illegible]
[illegible] زبان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

تو از علم جسم [illegible] که چند شب | شوم هم صحبت کامل عیار [illegible]
بقدر یاد ره [illegible] بیابات | علامت [illegible] شهر یاران
شوم [illegible] احوالش | [illegible] گل رو نو بهاران

وله و [illegible] راحت که [illegible]
[illegible] کس [illegible]

دلا هوای رخت [illegible] | [illegible] و [illegible]
[illegible] چون سوسن جانان | شورش [illegible] چنان
لاله [illegible] | چشم [illegible] بکشا [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] | [illegible] تنها [illegible]
[illegible] آن دوست | [illegible]

[illegible] جانان
رفت سوی عالم بالا [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الا [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] از [illegible] و کشور [illegible]
[illegible]

کلاه دلربا بر سرش بین | [illegible] کلاه بر سرش بین
بنفشه سر زده گرد شقایق | [illegible] سمن [illegible] بین
نهاده [illegible] مسا | [illegible]
[illegible] گلستان | [illegible] زار گلبرگ [illegible]
[illegible] از [illegible] جمالش | [illegible] خاک [illegible]
دلت [illegible] | [illegible]
[illegible] عقیق | [illegible]
[illegible] بر روی [illegible] | [illegible] آب و [illegible]

[illegible]
[illegible] پر گوهرش [illegible]

از رخت برگ گل [illegible] | [illegible]
[illegible] خط [illegible] | سرو [illegible] گل [illegible]
هر که [illegible] | [illegible]
[illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ماه [illegible]
[illegible]

در خاتم رسالت ای ختم مرسلینی   همچون نگین بجانم چون در نگینی
قد را ز مهر روی [illegible] انبیا سها   تو مهر انوری و نجوم مرسلینی
بگرفت علم طفل دبستان زرد   همگنان ها گران و دبر ازلو ثمینی
بستش خرد زدانش اکرم ز نو چنانی   کاید عکس صورت عنقا کند ظنینی
اندر میان بدیع معانی حکمتش   چون در شکر حلاوت و شهد انگبینی

از شوق قد دلجو تو طوطی و چلپوت
مست و خراب بعد و هم باده جم فشنی

خورشید بیا شو حیرو سیاه چنینی   آب حیات چون رخت جلوه نما که چنانی
عمر دوباره چون گرفت خضر [illegible]   چون تو برفته از بزم باز بیا که چنینی
غنچه بگو زبان گشاد از دم شکر   ولیک گشاد زبان دهن تو [illegible]
مهر بگو ز سر [illegible] فلک [illegible]   ساغر لعل لب بنه بر لب ما که چنانی
دست قضا چنان [illegible] کشد   قید نما بو ر دل سلسله که چنینی
[illegible] کشد   از سر طور دل نما نور [illegible] که چنانی
شرح جمال [illegible] جلال   از رخ زلف خویشتنی [illegible] چنینی
مگر نعمت [illegible] نظر   هدیه تهنیت [illegible] چنینی
خواست [illegible]   ساخت [illegible] چنانی

اسرار [illegible] تو [illegible] کشند
رخصت [illegible]

فلک

فلک کشته سرگشته کوی او   ز بس روی عالم همه سوی او
همی [illegible] بر شام دلم   ز گل خاصه از [illegible] بوی او
مه و مهر [illegible] بر گنبد فلک   شب و روز اندر تکاپوی او
نه آغاز پیدا نه انجام هست   تمامی بگو بر تو روی او
شنیدم جهان چیست با کهکشان   کجا طوبا و قد دلجوی او
بود کوثر و [illegible] رسا   [illegible] جام [illegible] گیسوی او
بدین ضعف کردم آهنگ عشق   بدل خسته و زور بازوی او

ز اسرار گر سر برون شد یک
دو گیسوش چوگان سرم گوی او

حرف [illegible] عشق   آتش [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]   میخوانم [illegible]
با [illegible] کرد   زر بافت شده چون [illegible]
[illegible] گل و سنبل [illegible]   [illegible] جو
جز بیان مطلع انوار [illegible]   که بود مهر [illegible]

ز [illegible] دارد
[illegible] بگیرد

راه عشق [illegible] بگرد   عشق سر [illegible]
[illegible] عشق   [illegible] جو

جگر تو زیک [illegible] شام غصه دو رست | تا بکی [illegible] دل [illegible] بهر سو کشد چو
[illegible] عکس آفتاب و انجم شب | [illegible] رخ [illegible] یکسر تو
در بر ماه بیانی [illegible] و دیدار | گر جهان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] ابرو [illegible] کرشمه [illegible] | اسما [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سماوی [illegible] | [illegible] باز [illegible]

[illegible] خواب [illegible]
عاشق [illegible] که شد [illegible]

[illegible] کوکب [illegible] | [illegible] [illegible] بر [illegible]
از طرف بام [illegible] | [illegible] برای تماشا ماه نو
چشم [illegible] دل [illegible] نقش | [illegible] سرم [illegible] نقش [illegible]
در هر [illegible] عشق [illegible] | [illegible] سلطنت [illegible]
در جان [illegible] محبت [illegible] | باشد [illegible] چو
برق [illegible] عشاق [illegible] | [illegible] کشت [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible] عشق

[illegible] عمر | با [illegible] عمر
[illegible] شاه [illegible] | [illegible] سر [illegible]
[illegible] بعث [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] الشاهد
الطرف [illegible] واللفظ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | یوسف [illegible] البضاعه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] عمر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گل جو روشی از گلشن زلف مسلسل رخش   در شهر شور انگیخته کآشوب دلها آمده

از لب فشاندی [illegible] بیان آورده   دیگر چه گویم از [illegible] کمتر بدر جا آمده

هر [illegible] مشغول بسرود [illegible]   بر هم زده [illegible] چشم [illegible] آمده

امسال بهار رنگ [illegible] باشد [illegible]

مولی صنعت [illegible] دیدار [illegible] آمده

گرم نقاب بر فکنی از رخ چو ماه   گو تاب یک کرشمه [illegible] نگاه

بگشا از طراوت رویت بهار و باغ   بگیر تو از فروغ رخت نور مهر و ماه

بگشا رخش ناز بر دن ناز و [illegible]   عاشق را [illegible] راه

در خون نگر جان دل [illegible] چشم   بر پا نمود از مژه [illegible] سپاه

عزم شکار کرده قرارم [illegible]   وقت شکار [illegible] شاه

از [illegible] کشد [illegible] جان [illegible]   [illegible] سپار [illegible] آه

هر [illegible] بیان [illegible] حسن   در [illegible] روشن [illegible]

در رنگ ناز [illegible] ملک حسن

کس جان [illegible] خاطر [illegible]

از غمزه کرده [illegible] در خنجر زده   [illegible] گل [illegible]

بر زده [illegible] آتش [illegible]   طاق ابروی [illegible] بالاتر زده

ابروی او ابروی ماه نو را [illegible]   شمع [illegible] سر [illegible] زده

[illegible] قدر   بر [illegible] بر آن [illegible] زده

[illegible]

[illegible] چون [illegible] کار [illegible]   چون [illegible] خطر [illegible]

[illegible] را [illegible]   [illegible]

[illegible] شور [illegible] عجیب   شورش از سودای [illegible] در [illegible]

در [illegible] ماه [illegible] بالا [illegible]   [illegible] ابروش [illegible]

[illegible]

گو [illegible] لب [illegible]

ای [illegible] هوای [illegible]   [illegible]

[illegible] چشم   [illegible] چشم [illegible]

[illegible] گل [illegible]   [illegible]

[illegible] زلف [illegible]   [illegible]

[illegible] کل [illegible]   [illegible]

[illegible] دارم   [illegible]

[illegible] خلوت [illegible]

[illegible]

خوشا [illegible] آتش [illegible]   خوشا [illegible] آتش [illegible]

[illegible] لطف [illegible]   [illegible] آتش [illegible]

[illegible]   [illegible] آتش [illegible]

[illegible] شد   [illegible] آتش [illegible]

نه بکویت چو مهر تو بجهت کرما　　که حقیقت تو ماند مغفول کما

رخ من بلا کشیده و رنج رود ولت صبر　　که شکنی تو کامی من کرده نگاه است

سنا جفا و کینه بنمای سفر پیشه　　عذری ز سوز سینه چو کشم دست آه است

بگذشت عمر تا چند زنم الفت و تشنه　　بر من رسد نگارم من سوی او راه است

تو بر ز من جفا و مقصد تو بانی صبا مشکن　　که نباید ار از آن کس که جان ده به کو اهست

اما نشد روز و بگذار سبزه خرم　　منزه بیگ سرخ و روز سیمی رنگ کاهست

چو زبان طلا رنار که تعقلی نماید　　بگر او رنت بیانی بگم سراز شاه است

منی اگر زور شاهم　　سرم اسپید دارم　　که زبان و ار فقیر بنام بسر کلاه است

تو حزن عمرا بگو تو مرا عمر از ازلی　　که بگیرد ز دل تو دل بشود عمر اسیاه است

که صفائی شدی ام تو ز نور الحق کلاه　　که ز خاک لب تو پرسی ز نسیم صبحگاه است

برا غزال جلال السما و مضنا سکا

هذا الغزال في العشق من هالالا کا

ز شوق روی تو کرده مه کمال کرچنانچه　　شفیق احمر ذوالکا بعض فیلنا کا

ز آهوان ز عیش صید اهل لال کرد آب　　ست صها اهل التعزو تبا کا

امام شهر بحراب خفته بخود که بیاست　　بجا جنگ کمان هما بعض لدها کا

همی ز ماه گرفت از فروغ مهر خشت　　ز کا ربیعی النور من محیا کا

ز شانه زلف دل تا کرده اشب تا رست　　حیا تی الطویلی من مشتا باکا

ز دیده خون ز دلم محرم ز دره دلا　　فدع بجرح یا و سع حلاوة البیکا

ضیاء و دیده من کویت چنان که گشت　　وصل اعتبر با الروح علک جان شاکا

کل مراد برآیه تو جفیه بیرا آید　　اشم غنچه در دو ان انفس ما کا

اگر چه روز و زبانی و درد و کوی من است　　فان مقصد خیر و کل اساکا

ز بخت بد چه به سیلاری از تو محروم　　طلبت عنده رضا دی بحب رویا کا

ز دو چشم سیدانی لبد که دید اسرار

بحب فیه لقادیل کل　　لقا کا

صبا بر کوه بیان شهر زن که کاه است　　چه باشد گر کنی بیرما نگاه است

اگر بر ما گدایان رحمت آری　　تو کاندر کشور دل پادشاه است

مدام از عمر برخوردار باشی　　رجب رجا　　رجائه باالهی

جفا از حد ببر جانا که ترسم　　بسوزانم دو عالم را با آه است

ز بیم مهری تا چند　　تا کی　　رهی دیر برای من بر آه است

رهی دل ز تو بصورت فرش بیان　　رهی چشمش بدین معنی گواه است

خدا را ان بت خونخوار پرسید

که اسرار حزنی دارد　　کنا است

با ماند و در گل در سر ز چمن　　چالکه و در هی بیهسر چمن

کارم فتاده با شوخ چنین　　دارم نیازی با ناز　　بنشین

زود حاصلم برق اگر زن حسن　　رحی بعضا بر خرمنه چمن

ای ابر رحمت لب تشنگانی چند　　ول برق سرکش تا که بکشید

بر اصفهانی نه یارب یارب　　زان بوستان نه گل آتشین
عشقم در آفاق آواره گشته　　حسن جهان را عشق آتشین
یارب چه باشد گر دور آید　　یک عنایت از آن یک بینم
ای الله یاد از خود خبردار　　پس راهزن است از هر کمین
ساقی بفرما ساغر خمارم　　مشکل شود حل از خم نشین
از زلف رویت آید بهار　　در چشم زاهد کفر دین
ابروی طاقت هر کس که دید　　حسن کافری را که آفرین

در وادی عشق اشاره اسرار

نه حضر را این نوام قر　　هست

خاک در تو ما را به ز آب زندگانی　　در سر هوای سر دست غربت جاودانی
هر درد و غم که داری خواهم بجان که باشد　　درد از تو جانا غم از تو شادمانی
دست شکستگان گیر ای صاحب مروت　　فریاد خستگان رس ار اگه بشنوانی
نبود پناه ما را جز خاک آستانت　　رو بر در که آریم که از در تو برانی
ای بخت کور باشم چون بندگان تو بخت　　ور شاه حسن باشد بر تخت حکمرانی
گر شد بار غم داد گلزار عمر بر باد　　یارب نه بیند آسیب این تازه ارغوانی
مژگان چشم مست غارتگر دل و دین　　باشد کرشمه هایت آفات آسمانی

این کاروان که هم از کعبه جی آیند
نقل اسرار گشت اسرار آورده از معانی

الاوفقه

الا قد صاد عقلی بالدلال　　بس شیرین کلامی خورد صال
ظریف خوش ادا آشوب شهری　　ملیح ذو المحاسن والمعال
هو الصا سفاک ادا عالی　　هو الضاحک فتاک الوصال
شکالک قرترین کا شغال بود　　وصد عک [illegible] کالهلال
رویت غازه با خون شهید است　　شکورک لم انا ام لا
نصیبی من وصالک بل طیف　　ستور عن جمالک بالجبال
مرا هر گز نه جوابی گفتی　　دعوتک قطلم بخط بیال
تو کشتی تا شمع بزم از فروز اغیار　　و انت وجبت [illegible] وهم اللیال
گر او بر کند بنیادم بیبیناد　　بنار حسنک ابت [illegible]
بعد روز شب و مهوش شب تار　　خواجه دشخص کالهلال

ز ابرو دست جانم سوخت اسرار
بحق اعداء　　لما

انکه در مدرسه عربیت گفت اندوختم　　بنگاه عشوه ساقیانه هر انقد اندوختم
در دبستان ازل روز نخست از استاد　　بجز از درس غم عشق نیاموختم
نقشت البر و فیا لوتی نشتر چه بدل　　دیده و دل بدوختن از بر دوختم
سر و باده کشها نشد بیشه ما　　شیوه هایست که از چشم تو آموختم
گر فراز ابر گهر بار روا کی باشد　　عالمی کام روا از تو وجنس سوختم
تیره شد روز من اسرار چو شام دیجور　　گرچه صد شعله بهر دم ز دل افروختم

بر قامت تو شد راست پیرایه کی نگارا | بر نازک تو زیبا است اکلیل سر آرا

از نکهت تو خجل مشک ختای [illegible] | چون زهره و ماه حسن از باده مهر [illegible]

بهتر بر انبیا شد فرمان تو [illegible] کرده | تاج تو تاج الدهر [illegible] تو نور تاما

بر هشت از افلاک شاهد [illegible] | اشتب که شد بر افلاک از بزم [illegible]

شرح تو از تو بیان که [illegible] | که ورق از اغصان در [illegible]

غیر هوای یکسر از سر مکن [illegible]

اسرار حق اندر به زبانی [illegible]

ما و دل اندر فقر از غم نگار عجب | ز اشک خونین بر رخ که نگار عجب

که از غم شهید [illegible] | بس رحمت تجلی [illegible] اشعار عجب

بازوی حسن تو نازم که چشم و ابروت | یکبند عجب افکنده نگار عجب

کشت بیمار [illegible] برآورد اندر | از رخ تب در سینه دود انار عجب

طوطی مست دل و جان خوش نفس [illegible] | دارم از [illegible] چرخ مدار عجب

سخن از روی رخ و فردوس [illegible]

وصل هجران بعدم جنت و نار عجب

خوبان هر چه صورت ای دل نقشی [illegible] | گر گوش حق شنو هست [illegible]

از شوق روی دلبر دارم دل پر آواز | ای [illegible] یار اندر زمان [illegible]

باد دو چشم نشینم و زهر او دل خون | تا سر این بگویم که [illegible]

هر دل که [illegible] | گر نزد او [illegible] است و در چشم [illegible]

بیا ای [illegible] محشر حق [illegible] | کشتی چه ما که از خود [illegible] خلق [illegible]

چون [illegible] | در ملک [illegible] خبر [illegible]

امروز جلوه [illegible] | کور است در [illegible] روی [illegible]

[illegible]

هم زبان [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] | گر عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | از عشق [illegible]

[illegible] | [illegible] از عشق [illegible]

[illegible] | [illegible] از عشق گرفت

[illegible]

[illegible] عشق اسرار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه خوش بود که برسم شبی بخلوت اسرار
نشسته دلبر صدر نهاده شیشه جام

الا من [illegible] سلامی | که در راه عشقش دهم جان گرامی
نسیم صبح وبانک مرغ برخورست | [illegible] یا کاس المدامی
مغنی ساز کن صوت وصدا را | [illegible] القلب الظامی
بکن [illegible] دیگر ملامت | [illegible] بالملامی
هرا [illegible] بکذار همدم | [illegible] سقامی
ز لیس تیر آمده بر دل ز جورت | سهام قد علقت [illegible] السهامی

بکش اسرار را و در حشر [illegible]
فاقتلی [illegible] | بالمرامی

در [illegible] دلم خون است [illegible] | ز [illegible] چند [illegible]
یکره ز [illegible] خویش [illegible] | مردم بسر بالین [illegible]
[illegible] | بر [illegible]
[illegible] | [illegible] عقل [illegible]
[illegible] | هر جا [illegible]
[illegible] | [illegible]

نه از لفظ تو [illegible] نه از کلک تو تحریر
نه از لعل تو [illegible] نه از نطق تو تقریر

[illegible]

[illegible] | نه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] | [illegible] عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
رقیب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کو جان [illegible]
کشیده صورت [illegible] | [illegible] تصویر

ز عشق آن [illegible] اسرار
[illegible] زلف [illegible]

الا [illegible] الهموم بالنعامی | بگیر جام [illegible] آب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل را | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جانان | [illegible]

مقام نیست که لوحی نو انشا شنید و کرده — قسم خدا که تصویر مرتقا شد

ز سوز عشق خدا شد کیمیا شدن اسرار

فهاسبیلی اقبلی الذراب فی الوجنات

شدم پیر از فراق نوجوانه — که برهم زد ز اخشی جهانه

کمی طره سحر الذوائب — فقلب کفرة رعش البنانه

بر آمد ابتها ز چشم مستش — که نا بدر ز فغان [illegible]

قسی الاجب الفا فیتوالم — فصیح قول عذب البیانه

حیات است لبی که ساز نام کام — بیان شکر لب شیرین [illegible]

فرح خنا تلاج لبس کنوه — وحید ماله [illegible] النشانه

تو چشم مجنون و معلوم چشم

تو جان اسرار را اسرار جانه

الا یا جنة الم یجنی جانی — تو شاها جان من جان جهانی

ز شوق لعلت اسیر و جانم — بفیض الحی [illegible] کالجانه

عجایب بین ز عشق خلد جنانت — و نیران عشقی فی جنانه

چه کام کو [illegible] — بانجاح المقاصد والامانی

[illegible] — کرفتا الکاس من صفو الدنانه

نسیم آید از کوی تو [illegible] — شمیم [illegible] المجنانه

عجب نبود که نام شعار اسرار — غزال الخلد هست الاغانه

اگر با نور خود نور خدا جویا — خود تو یابی عکس [illegible] یکجا جویا

چیست جلوه ذرات چه معنی دارد — [illegible]

معنی یار است برو راه مخالف بگذار — چند از این [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

هر چه ز پنهانی است [illegible] — [illegible]

حرف غلط [illegible] — [illegible]

ای که [illegible] اسرار شدن نغمه اسرار

[illegible] ارباب [illegible]

از نقش هوای تو در جان عالم — در عهد تو [illegible]

از جان من [illegible] — چون زلف [illegible]

عالم همه [illegible] چشم [illegible] — لعل تو جان و [illegible]

گفتم جدا از [illegible] — دارم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

اسرار [illegible]

تو که [illegible] — چرا با [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

خلوتیان که مستغرق در اسرار خودند　　بهر جا کان پری یکدم نشستی
بده ساقی تا دگر رطل گرانم　　که من بسیار از چشم پری پرستی

بدو گفتم رهی که کام اسرار
بگشا از زبان که زخود بر رستی

زهدات تو را اسرار صفات　　کوتاه زو دامان تو هست ادراک
در هر چه نظر کنم تو را بینم　　لا ظاهر غیر او بود و الله سواک

برد اشتیاق دود دست من زبهر دعا　　وین شاه دو عالم بنگر سوی گدا
ای آن که ز اول و آخر نیست از لطف　　در نه تو کیم جز بیچاره بکا

والله که هر چه هست به جهان به جستجو　　نه به نظر مرا بجز خلوت دوست
مردم رو گشته حسرتم پا بند　　در دو جهان اسرار هر که طالب او است

مایم زقید هر دو عالم رسته　　جز عشق تو بر جمله در دل بسته
الحمد لله که شدیم آزاده　　چه پرسی کجا آن دو جهان گسسته

با قهر جلا کرده ام سرو برگ عید　　جز نور جمال دوست که درک عید
گو بنده دوم مرگ تو ان وید اورا　　در یکتائی که هر دم او مرگ عید

جام

عالم صفت حسن سرا پای خفیست　　افلاک وعناصر اسرار اخشابیست
در چه که از نظم عجب گوهر است　　آغاز سرانجام همه پایانیست
لیکن نه سبب که عذر خواهد دارد　　تا آنکه اثر بیان حق الخطابیست
ای پاسبان که هست با بال عنبر　　کرد آتش اسرار معنا داریست

از فرقت آن صنم که ماه جبین　　شد هر قلم جسم هزار در حزنی
حطرند و حال از تو نشسته سوی دوست　　چون خم زدر او تو کرده ام چه حزنی

نقش تو زده در سینه بینم　　نقش تو که بخ سر گلچینه بینم
هرآینه از او پیشه و دل آتش　　در آن خم در کدام آیینه بینم

ای صبح ز راز خلعت روح افزا　　ای شعشعه جلال قدر و بالا
ای همه پرواز از تو غاب و دوستی
خلق الله گواه بود او بست

اگر باده را دشمن بپرسد　　بجان آتشه آتش شعله و
که دستار تقوی را سر افکنم　　زنا کنده وار نام را بشکنم
علوم ار ز ای صر قد و طیلسانی　　که نبات در آتشم نهانی
تو بنیادی ای مهره آتشین　　که آتش شد و زین آتشی

به آتش که از خود بسا شد جدا — خدا ز غبار بسا را [illegible] هوا
ز وحدت دلا تا که اندر ستیغ — بگو که بکاران بگو بی بکم
بیا ساقیا درده از راح رواح — که با جام زفیضش بهار الفتوح
محبت بساقی صبوحی بیار — می کو نخواهم صراحی بیار
بیا ماه‌را این لعل دار او درار — ببرزی که بینود خودی را شمار
غمینی که کرده تخمر طلبی — کل ما نمود بیاری تجلی
غریبان وحدت کنم نشنوم — که عمر گرامی بآخر رسید
چه این رشته عمر بگسسته شد — با غاز انجام پیوسته شد
بلند ملک تو بپا سپهدار جانی — بیغار بعد نه شود روان
فلک دارا هیدم بی رشست و شوم — بیا شهید سدم ازان خاک کوب
بگو بهید خشتم ز بهر لحد — ز خشتی که بر سازی خم بعد
بسازید تابوت از چوب تاک — کشیدم می اکنون در زیر خاک
چو از برگ رز نیز کفنم کنید — بجای غسل و باده دفنم کنید
بگو شهید کاندر دم احتضار — همی بر زبانم بود نام یار
ز شتم مگر جز از آنکه بیا این نهید — ز هر غم جز از عشق تلقین دهم
رخ مرده زن آنکه رسد وحشتم — بنام که بی بر سر تر بتم
بجز مطرب آنچه زند چنگ را — مغنی کشد سرودی آهنگ را
بجز نم بکار [illegible] لوح مزار — که استانی شهید ره عشق یار

[illegible]

چو تن ور رحزان پیمانه زن — شهادت کشید ای صنم بر کفن
گدائی را جان که [illegible] نسب است — ز در رد ایگشان می وحدت است
که ما حضر [illegible] بکار کشش — بجام ز زن عاشق باده کش
زنثار [illegible] گردی [illegible] گشت — بهر پارسایان تقوی سرشت
بنوری بکن عاشق [illegible] باد — جز این شیوه باک آنی ار
[illegible] — زجان حلقه بنده کیش گوش
[illegible] سرزنش — بجز آنکه پیوسته ساغر زنم
الهی بجا جان درگاه تو — بسر ها کرشد خاک در راه تو
یا شفته کان سر کوی تو — بحسرت کشان بلا جوی تو
[illegible] دل در رخشان تو — بسوزد دل مستمندان تو
[illegible] — که هستند از خویش آوارگان
بپیر مغان دین [illegible] — بر بران مست صبوحی زده
که قربان [illegible] — ز اسرار قلندر [illegible] ساقی
تخلّی زالایش پاک کن — پس انگاه منزل کبش خاک کن

خداوندا [illegible] عنم کن — دو روان [illegible]
[illegible] — زجام عاشق [illegible]
[illegible] — [illegible]

گلبدن گفتش که با ... نم ‌ شکر بارم در حقیقت کی ... نم
چنان سرگرم عشق خود بسازم ‌ که در عشق جز با تو نیازم
سر از عشقت تهی دارد کور بادا ‌ هر آنکو جز تو بیند کور بادا
غلط گفتم جز او کی در میان بد ‌ کجا از غیر او نام و نشان بد
چگویم از جهان کون ... ‌ که عین هیچ‌ها باشد جهانش

دیده باشی ز کوران ضمیر ‌ شنو آن یک وزیر دانای کبیر
حکم را تا شاه ... برادر یک ‌ هست گنجی ... عشقش در یک
از جهان سلطان مجازی شد ‌ نام آن پادشاه بازی شد
زانکه لیک بعد از آن کور ک ‌ ما فی‌المثل آن زمان بود صد یک
پس بری ... پادشاهی سال‌ها ... ‌ سلطنت را ز مدت ... یک
کا ... بیش از نقیم و جم ‌ بر پسران ... این تقسیم
لیک عمر آنچه که در پیش است ‌ هر چه کوشش ... از آن بیش است
... عمر صد هزاران عام ‌ بشمار ... عام
روز و شب کوشش و هر چه سال ‌ ... تصور ... محال
عمرت آنچه است ... ایام ‌ واگه دارد ... انجام
بی نهایت ... و نهایت دار ‌ که چه او صد هزار هزار است
زانکه ... ‌ عمر ... ز خواب ...

دایم

ای چه ... بقیر ... خفت ‌ شنوان شاه بازی ... گفت
در جهان هر چه خیر و شر چیست ‌ هر چه ... دور گذر چیست

پادشاهی در ... داشت ‌ بهر ... داشت
خواست نقشی که باشد ... ‌ هر زمان کاو کند ... نظر
وقت شادی ... غفلت ‌ گاه ... محنت
هر چه ... بعد از آن ... ‌ گوید ... خام
بود ... شد ... ‌ گفت بنویس بگذرد این هم
شاه را این نکته خوش پسند ‌ چون شکر خنده ... خند
زانکه ... دم ‌ چند ... هم
در ... خوش ... ‌ ... عشق ...
از کرم ... علی الاطلاق ‌ ...
که باشد ... گردار ‌ که بود آن ... مطابق گفتار
از ... سوزم ‌ ... شب افروزم
به ... جلوه ... ‌ هم را ... نظر ...
هر کسی ... مشغول ... ‌ ... وحدت ...
زانکه ... بود ‌ ... بود در آن ...
لیک ... ‌ غیر او ...

قد تم هذا الكتاب المستطاب بتوفيق الملك الوهاب في المدرسة
المشهورة بانتسابها الى حضرة ... الطلاب على
احقر الطلاب في عنفوان الشباب وفي غاية ...
والشتات وملتمسا الدعوة من الاحباب
خصوصا من الصحاب والاقرباء وانا المفتقر
الى ... ابن مرحوم ملا حسين
... في سنة ثلث وسبعين ومائتين
بعد الالف ...
١٢٧٣

الحمد لله ... حسن رحمه ... لاعلام ...

دعوا رحمه | زاد رحمه | دعوه داد ...

...

دعوا ... | ... | ... | ... | ...

...

عمری است که ما ... سودا

وصال ... اسرار ... علیم

والصبر ... عجوره ... حب

... العبرا

...

الکرم ... یا ... حیاتنا

...

ز تیر ... نشنیدم

...

اجتنی ... کان ... عددا

...

زهی نظم گران مایه الحق که زنده از من [illegible] اگر [illegible]

[illegible] جاه و جلال [illegible]

[illegible] دل [illegible]

آمده از [illegible]

[illegible]

ابدال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الا الله



